دیوان اشعار

شادروان

شیخ احمد بهار

به لهجه خراسانی و فارسی دری

مشتمل بر:

قصاید ـ مسمطات ـ ترکیب بندها و ترجیع بندها

حاج شیخ احمد بهـــار

متخلص به تهرانی زاده ـ تهرانی ـ داش غلم

زادروز ۱۵ اسفند ۱۲۶۸ درمشهد ـ وفات ۱۴ بهمن ۱۳۳۶ ه.ش درتهـــران



دیوان احمد بهار

گردآورنده : فرزندان احمد بهار
ناشر : مهندس راشد بهار
بکوشش : مهندس راشد بهار
زیر نظر : مهندس راشد بهار و مهندس محمد تقی بهار
خط : سیّد یحیی رضوی زاده
طراحی : مهندس راشد بهار
گرافیک : سعدی
لیتوگرافی : سعدی
صفحه آرائی : تایپ وطنی ، سید یحیی رضوی زاده
چاپ : سعدی
صحافی : سعدی
چاپ اوّل ـ ۱۳۷۰ تیراژ : ۲۰۰۰ جلد

تقدیر و تشکر

در اینجا لازم است از تمام خویشان، دوستان و دوستداران احمد بهار که در جمع آوری، تصحیح، چاپ و انتشار اشعار لهجهٔ خراسانی آن شادروان کمک نموده اند سپاسگزاری شود، بخصوص از یاری و همکاری آقایان دکتر حسین داودی و مرحوم دکتر محمّد ولی میرزا قهرمان و آقای محمّد قهرمان و آقای اصغر میرخدیوی آقای احمد کمال پور که در تصحیح و اعرابگذاری واژه های خراسانی کوشش نموده اند قدردانی میشود و توفیق آنان را از درگاه ایزد توانا خواستارم.

فهرست نوشتارها

مخمّس : خواب پریشان باصطلاح خراسانی توسط حاج شیخ محمد کاظم تهرانیان پدر حاج شیخ احمد بهار.

عقاید دوستان احمد بهار درباره او.

استقبال ایرج میرزا جلال الممالک از ترجیع بند «داش غُلُم اینجه نگاکن مو کجایم تو کجا»

استقبال آقای حسن ظروفچیان متخلص به بختیار از پیام حاج شیخ احمد بهار به اهالی خراسان.

((بنام خدا))

این خط جاده‌ها که بصحرا نوشته‌اند
یاران رفته با قلم پا نوشته‌اند

◄ پیش گفتار ►

= شیخ احمد بهار =

احمد بهار در اسفند ماه ۱۲۶۸ هجری شمسی (رجب ۱۳۰۷ هـ.ق) مطابق با ماه مارس ۱۸۸۹ میلادی در خانواده‌ای متدین و پرهیزگار و اهل ادب و عرفان چشم بجهان گشود.
پدرش حاج شیخ محمّد کاظم تهرانیان (۱) مردی عارف و شاعر بود، برای امرار معاش تجارت را انتخاب کرده بود تا از غوغای اهل دولت بدور باشد، امانت و دیانت او موجب شد که بریاست اتحادیه بازرگانان خراسان انتخاب شود و صاحب نفوذ و اعتبار معنوی و اجتماعی در خطّه خراسان گردد.

۱- شرح حال و دیوان حاج شیخ محمّد کاظم تهرانیان در فروردین ماه ۱۳۵۴ بهمّت فرزند و نوه ایشان شیخ عبداله تهرانیان و حبیب بهار (فرزند ارشد حاج شیخ احمد بهار) در شهر مشهد چاپ و منتشر شده است اشعار آن مرحوم حاکی از طبع روان و قریحه سرشار و بصیرت اجتماعی و سیاسی و درک صحیح از اوضاع روز بوده است

علاوه براین آثار منظوم ایشان در (مجلّه دبستان) ناشر افکار انجمن ادبی خراسان و مجلّه دانشکده و روزنامه چمن و بهار که در زمان حیات ایشان منتشر و چاپ شده است.

در چنین خانواده‌ای پرهیزکار و در مهد خراسان که سرزمین پرورش اندیشه‌های بزرگ و بستر همواری برای تربیت بزرگان فضیلت و وطن پرستی بوده است، احمد بهار تحصیلات خود را ابتدا نزد استادان گرانقدری چون حاج میرزا محمد باقر مدرّس و شیخ عبدالجواد ادیب نیشابوری در مدارس فاضل خان و خیراتخان[۲] مشهد انجام داد، و در فقه و اصول محضر اساتید مهم عصر را درک و مدّتی در کربلا و نجف و تهران تحصیلات خود را دنبال کرد تا آنجا که در الهیات در حدّ اجتهاد و در ادبیّات نویسنده و شاعری توانا شد شیخ احمد بهار با آشنائی کامل بحقایق اسلام از خشکه مقدّسی و خرافات سخت گریزان بود در رفتار با مردم بسیار متواضع و خلیق و در مبارزه با بیگانگان و بیگانه پرستی بی گذشت و بی امان تا آنجا که از ثروت و زندگی مرفّه گذشت و زندان و تنگدستی را بر همکاری با وطن فروشان ترجیح داد با استفاده از اسناد بایگانی عمومی انگلیس که اخیراً نشر آن آزاد شده آنچه مربوط به خراسان است ارزش مبارزات این مرد آزادیخواه را روشن میکند بحدّی که از طرف مأموران انگلیس عنصر نامطلوب و خطرناک در سرحدّ هندوستان معرّفی و حذف او از صحنه سیاست ایران توصیه شده است (چنانکه شد) و اسناد آن به تفصیل منتشر خواهد شد.

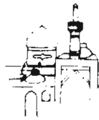
۲ــ در مورد تاریخچهٔ مدارس خیراتخان و فاضل خان رجوع شود بمطلع الشّمس تألیف محمد حسن خان اعتمادالسّلطنه (تهران فرهنگسرا) ص ۵۴۸ و ۵۳۸

شیخ احمد بهار یکی از بنیانگزاران انجمن ادبی خراسان (۱) بود که بدون تردید از بهترین محافل ادبی زمان در سراسر ایران بوده، بزرگانی چون ملک الشعراء بهار (پسر عم شیخ احمد بهار) ایرج میرزا جلال الممالک بدیع الزمان فروزانفر سید حسن مشکان طبسی در آن شرکت داشته اند و مجله دبستان ناشر افکار و آثار اعضاء انجمن بوده است.

۱- انجمن ادبی خراسان ابتدا بریاست عالیه و افتخاری مرحوم عبدالجواد ادیب نیشابوری در زمان ریاست معارف محمد ملکزاده (برادر ملک الشعراء بهار) تأسیس شد ولی عملاً ریاست انجمن با مرحوم سید حسن طبسی بود که مجله دبستان ناشر افکار انجمن نیز باهتمام نامبرده منتشر میشد جلسات هفتگی انجمن در محل کتابخانه معارف واقع در باغ نادری مشهد مجاور آرامگاه قدیمی نادر شاه تشکیل می شده -

اسامی اعضای انجمن طبق مدارکی که تاکنون منتشر شده و عکسهای موجود بشرح ذیل است.

۱- محمد تقی بهار، ملک الشعراء ۲- سید حسن مشکان طبسی ۳- بدیع الزمان فروزانفر ۴- شیخ احمد بهار ۵- شاهزاده محمد هاشم میرزا افسر ۶- سید محمد داودی ۷- محمد ملکزاده رئیس معارف خراسان ۸- میرزا علی اکبر شهیدی (دکتر فیاض) ۹- میرزا عبدالحسین آل داود ۱۰- مؤید ثابتی ۱۱- سید عبداله خان ستیار ۱۲- میرزا احمد خان مسعودی ۱۳- شیخ حسن هروی ۱۴- امیر الشعراء نادری ۱۵- علی بزرگ نیا ۱۶- شیخ محسن گنابادی ۱۷- غلامرضا درگزی ۱۸- میرزا ابوالقاسم شهیدی ۱۹- میرزا نظام الدین شهیدی ۲۰- میرزا اسماعیل نساج ۲۱- حاج میرزا شکور اشراق ۲۲- سید حسین ادیب بجنوردی.



شیخ احمد بهار در اشعار خود (احمد) تخلّص میکرد و برای اشعار به لهجهٔ خراسانی عنوان داش علوم[(۱)] را انتخاب کرده بود. اشعاری که شیخ احمد بهار بمناسبت درگذشت استاد خود مرحوم ادیب نیشابوری سروده نمونه ایست از کمال احاطه و استادی او در صنایع ادبی و علاقه و احترام فوق العاده نسبت باستاد گرانقدر که ذیلاً درج میشود دو بیت مطلع و مقطع مادهٔ تاریخی است که هر مصرع آن بطور جداگانه برابر با سال وفات آن دانشمند فقید است[(۱)].

۱۳۴٤ هجری قمری برابر با ۱۳۰۵ شمسی.

دوراد ب نپرورد بهرادیب تالی | جای ادیب خالی جای ادیب خالی
آن رادمرد دانا، آن شاعر توانا | آن مظهر معارف، آن مصدر معالی
دانشور زمانه، در هر فنی یگانه | بر اهل فضل حاکم، بر ملک علم والی
فرمانده سخن او، استاد انجمن او | نثرش همه جواهر، نظمش همه لئالی
نطقش خجسته پیکی، از قدرت خدائی | درسش یگانه گنجی، از فیض لایزالی
در سال شصت و سوم از عمر پربهایش | شد پشت اهل دانش از رحلتش هلالی
مرگش بکشور طوس، دامن گرفته افسوس | جائی که مرگ نبود، نبود در این حوالی
روح القدس بناگه، از آسمان خبرداد | سال وفات او را، با این دو فرد عالی
دوراد ب نپرورد، بهرادیب تالی | جای ادیب خالی جای ادیب خالی
۱۳۴٤ | ۱۳۴٤





داستان ملک الشعراء بهار - ایرج میرزا جلال الممالک - شاهزاده محمد هاشم میرزا افسر و شیخ احمد بهار که همه اعضای انجمن ادبی خراسان بوده اند خالی از لطف نیست. مخصوصاً که قرار میگذارند هر یک مصراعی از یک رباعی را به لهجهٔ مشهدی بسرایند و کلمات چشمه. دل. گوش. لب. خورده فروش. را در این رباعی بگنجانند.

ملک الشعراء میفرماید:	مو مُخام خودمه بزو چشمه نوشت بزنم	من میخواهم خودم را بر آن چشمه نوشت بزنم
ایرج میرزا:	لبامه غنچه کنم شرق تو گوشت بزنم	لبهای خود را غنچه کنم طرق تو گوشت بزنم
احمد بهار:	دل تو سنگه همو دلته بدست مو بده	دل تو سنگ است همان دلت را بدست من بده
شاهزاده افسر:	که بفرق رقیب خورده فروشت[1] بزنم	که بفرق رقیب بدکار تو بزنم

نقل از صفحه قبل[1]: لفظ داش علوم در لهجهٔ خراسانی مترادف با (باباشمل) است و بمردمی از طبقات عامه اطلاق میشود که پیرو آئین جوانمردی و عیاری، شجاعت، لوطی گری و زیستن بطور و گونه ائی خاص، اندکی مغایر با پسند عرف و اجتماع می باشد، داش مشدی هم بهمین معنی است.

۱- نقل از مجلهٔ دبستان (سال دوم دیماه ۱۳۰۵) ص ۵۹.

۱- خُورده فُروشت: مقابل عمده فروش، یکنوع پیله ور، (هرجائی).

۲- این رباعی در دیوان ملک الشعراء مندرج است.



بهار جوانی خود را با انقلاب مشروطیت و نهضت آزادیخواهی آغاز میکند، بر مبنای اعتقادات سیاسی و مذهبی خود پا بپای آزادیخواهان عصر فعالیت خود را شروع و در زمرهٔ مجاهدین پرشور صدر مشروطیت درمیآید.

نامبرده در پیدایش حزب دموکرات در خراسان و تقویت آن حزب که در زمان خودسر سختانه باروس و انگلیس در مبارزه بوده سهم بسزائی داشته است. تا آنجا که مدتها اسیر روسهای تزاری و گرفتار دسائس انگلیسها شده، و بخاطر مقاومت و سرسختی که در راه عقیده و ایمان خود بخرج میداد قسمتی از عمر خود را در تبعید و زندان گذرانیده است.

حتی در انتخابات دوره پنجم مجلس شورای ملی بقصد کشتن و ترور او شخصی بنام «الشیخ عبدالرحیم عیدگاهی» که شباهت تام با بهار داشته مورد اصابت گلوله واقع و شهید میشود.

علیرغم این کارشکنی ها و تهدید و دسائس خارجیان و سرسپردگان آنان در دورهٔ پنجم بنمایندگی مجلس انتخاب میشود ولی سرانجام از رفتن وی بمجلس جلوگیری بعمل میآید.

احمد بهار برای اینکه صدای آزادیخواهی و نهضت مشروطیت را بگوش همشهریهای خود برساند در سال ۱۲۹۶ شمسی با انتشار روزنامه «بهار» مبارزات خود را تشدید و با مقالات مستدل و صریح و بی پرده و اشعار سیاسی در تهییج و هدایت افکار مردم خراسان برای

مقاومت در مقابل بیگانگان و استقرار حکومت مردم بر مردم نقش اساسی و بنیادی را ایفاء میکند.

در مورد تأثیر مقالات روزنامهٔ بهار مأموران سیاسی انگلیس در مشهد در سالهای ۱۲۹۶ تا ۱۳۱۴ مرتباً بوزارت خارجه کشور خود گزارشهائی مبنی بر خطرناک بودن او را ارسال میداشته اند.(۱)

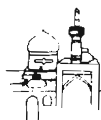
بحکم آنکه تاریخ مرتباً تکرار میشود. بهار گناهش این بود که در اشعار خود میگفت.

اَیْ مُسَلْمُونا چِه سَخْتی بِرِی دُنیا مِکِشِنْ — چِه بَلاها کِه اَزِی قَوْمِ نَصارا مِکِشِنْ

ای مسلمانان این چه سختی است که در این دنیا میکشید — چه بلاهائیکه از این قوم نصاری میکشید.

که البته اشاره اش بدو قدرت متجاوز انگلیس از جنوب و روسها از شمال بوده که ایران را در آن هنگام زیر فشار مداوم خود داشته اند.

۱- دسترسی بگزارشهای مورد بحث از طرف دولت انگلستان آزاد و بلامانع اعلام شد- محققین و علاقمندان برای بررسی و ملاحظه این گزارشها که بطور کلّی متضمن نکات و مدارک مهم تاریخی و سیاسی ایران است - میتوانند باداره آرشیو عمومی در لندن مراجعه کنند، فتوکپی اسناد مربوط به شیخ احمد بهار تهیه شده که در زندگینامه مشروح آن روانشاد جداگانه منتشر خواهد شد.



بیخود نیست که استاد ادیب نیشابوری اثر اشعار بهار را بایک لشگر مجهّز و مسلّح برابر رسیداند مخصوصاً که درآنموقع کسی یارای هیچگونه اعتراض بقوای اشغالگر انگلیس رانداشت. آنجاکه میگوید:

داش غُلُم اِنگِلیس اَز مَردُم ایرون چی مِخَه | اَز مالاتای فَقیر وِیلون وسیلون چی مِخَه

داش غلام انگلیس از مردم ایران چه میخواهد | از مالاتهای فقیر ویلون وسیلون چه میخواهد.

تأثیر این لشکر مجهّز اشعار تا آنجاست که ایرج میرزا جلال الممالک پس از انتشار مسمّط معروف بهار با مطلع داش غُلُم اینجه بگاکُن سوکُجایُم تو کُجا ترک ای جورُ و جفاکُن سوکُجایُم تو کُجا که در شماره ۱۰ روزنامه بهار در میزان سال ۱۳۰۰ شمسی چاپ میشود. ترکیب بندی شیوا و روان باقتفاء و تقریظ از شیخ احمد بهار (داش غلوم) میسراید و بفساد اوضاع و رویدادهای خراسان و ماجرای قیام کلنل محمّد تقی خان پسیان اشاره میکند(۱) باین مطلع:

داش غُلُم مرگ تو حظّ کردم از اشعار تو من | متلذذ شدم از لذّت گفتار تو من

آفرین گفتم بر طبع گهر بار تو من | بخدا مات شدم در تو و در کار تو من

وصف مرکز راکس مثل تو بی پرده نگفت | رفته و دیده و سنجیده و فهمیده نگفت

۱- بکتاب «جاودانه ایرج میرزا و برگزیده اشعارش» باهتمام غلامرضا ریاضی چاپ تهران ۱۳۵۵ صفحات ۱۰۰ تا ۱۰۳ مراجعه شود؛ ترکیب بند ایرج میرزا در آخر این دفتر هم بازگو شده.



این دو مسمط از آن تاریخ در خاطر آزادیخواهان بعنوان دو اثر شیوای ادبی و سیاسی باقی مانده است که قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری.[1]

سرمقاله های روزنامه بهار باعنوان «کرزن چه میگوید»[2] زیانهای ناشی از قرارداد ۱۹۱۹ بین وثوق الدّوله و دولت انگلیس را باصراحت تشریح و در تهیج افکار عمومی مردم خراسان برآشفتن آنان و اصرار در لغو قرارداد بسیار تأثیر میکند.

دراین موقع بوده که انگلیسها ازوالی وقت خراسان تقاضای تبعید بهار و توقیف روزنامه اش رامیکنند، قوام السّلطنه دستور توقیف او رامیدهد که بعد از ۴۵ روز حبس در کاروانسرای هندیها در مشهد به تهران تبعید و از آنجا هم برای اینکه در تهران عقائد خود را دنبال نکند اورا از تهران و بالأخره ازسرحد ایران اخراج و بخارج از کشور تبعید میکنند.

درنتیجه چندسالی را در شهرهای قفقاز و عثمانی و ازجمله استانبول میگذراند و درنهایت عسرت و تنگدستی دور از خانه و خانواده بسر می برد.

بهار در ایام تبعید از پای نمی نشیند از استانبول مرتباً اشعار و مقالات خود را برای جرائد تهران میفرستد و افکار عمومی را متوجه تعدّیات و تجاوزات بیرحمانه قوای

۱- دیوان ایرج میرزا جلال الممالک باهتمام دکتر محمّد جعفر محجوب چاپ تهران ۱۳۴۲ صفحات ۲۰۷ تا ۲۱۰ رجوع شود.

۲- لُرد کُرزُن LORD.CURZON درآن هنگام وزیر خارجه بریطانیا و طراح قرارداد ۱۹۱۹ بوده است.



اشغالگر میکند از جمله اشعاری که در این موقع درباره مجامع انگلیس سروده و در روزنامه تایمز لندن ترجمه آن انتشار یافته است نمونه ای از مداومت مبارزه این مرد آزادیخواه بوده است ، برگزیده این اشعار چنین است : (۱)

در جهان غوغا نمودی ای جناب انگلیس   ای جناب انگلیس
خلق را بی پا نمودی ای جناب انگلیس   ای جناب انگلیس
عهدها بستی تو با هر قوم با مکر عجوز   لیک بعد از چند روز
جمله را حاشا نمودی ای جناب انگلیس   ای جناب انگلیس
از اروپا آنچه خون خوردی تراچون بس نبود   رخت بستی زآنحدود
قصد آمریکا نمودی ای جناب انگلیس   ای جناب انگلیس

تا جائیکه میگوید . . . . . .

در بهار خویش «احمد» گفته دائم این کلام   گرچه با دست «قوام»
بروی استهزا نمودی ای جناب انگلیس   ای جناب انگلیس
روزگار آخر تراهم خوار و رسوا میکند   با تو دنیا میکند
آنچه با دنیا نمودی ای جناب انگلیس   ای جناب انگلیس

۱- اشعار فوق در بخش دوم دیوان از نظر علاقمندان خواهد گذشت ، زیرا مجموعه حاضر فقط با شعار بلهجه مشهدی اختصاص دارد.



بالأخره باوجود اینکه انگلیسها در استانبول باوجواز عبور و بازگشت بایران را نمیدهند

از بیراهه ضمن عبور از شهرهای قسطنطنیّه وطرابوزان عازم کشور میشود.

در زمستانی سخت از طریق دریای سیاه و قفقاز بایران مراجعت میکند و

مسافت بین تبریز و تهران را با اسب طی میکند این مسافرت مصادف با

زمانی است که مرکز ضعیف و شهرستانها نامنظم و امور کشور مختل بوده است.

بهار مدّت طولانی در تهران میماند و با انتشار مقالات و اشعار خود بمبارزه ادامه میدهد

در همین هنگام است که با مرحوم سیّد حسن مُدرّس آشنائی و ارتباط نزدیک حاصل

میکند. این ارتباط و آشنائی نیز بعد از گرفتاری مرحوم مدرّس مخفیانه ادامه داشته

و آخرین مکتوبی که از مدرّس بدست آمده نامه ایست که از زندان خواف به

حاج شیخ احمد بهار نوشته و طیّ آن از شرایط بد زندان و نداشتن وسائل

لازم برای خواب و تغذیه شکایت کرده است که در نتیجه بهار از طریق فرمانده لشگر

وقت «امان اله میرزا جهانبانی» موضوع را تعقیب و در شرایط زندان او بهبود

نسبی حاصل میشود.

ولی بعد از مدتی چنانکه میدانیم این روحانی و سیاستمدار آزادیخواه در زندان

شهید میشود.[1]

۱- نقل از کتاب مدرّس قهرمان آزادی، نوشته حسین مکّی چاپ تهران.

اقامت بهار در تهران مصادف با ظهور رضاخان سردار سپه و زمزمه تغییر
سلطنت بوده است، نامبرده با پسر عمّ خود ملک الشعراء بهار و میرزاده عشقی و
غلامرضا رشید یاسمی و چند تن از آزادیخواهان دیگر بر علیه دست اندرکاران تغییر
قانون اساسی که مقدّمه دیکتاتوری بوده است مجدّانه مبارزه میکنند.
این گروه مقالات و اشعار مهیج خود را در روزنامه «قرن بیستم» بمدیریّت عشقی و یا
جداگانه چاپ و در شهر توزیع میکرده اند.
از جمله بهار بمناسبت جلوس رضاخان شعری سروده که اهمیّت تاریخی دارد باین شرح

آه از این سرباز پیر انگلیسی — این غلام سربزیر انگلیسی
خواستم سال جلوسش را ز نادر — نادر آن خصم شهیر انگلیسی
سر ز «قبر» خود برون آورد و گفتا — گشت ایرانی اسیر انگلیسی (۱)

بهار خیال آمدن به مشهد را نداشت ولی چون خبر دستگیری پدرش مرحوم حاج
شیخ محمد کاظم تهرانیان را شنید بمعیّت میرزا قاسم خان پسیان خواهرزاده کلنل
محمد تقی خان به مشهد آمد و ابتدا پدر خود را اخلاص کرد و بعد از آن که کلنل کشته شد
مقدّرات او هم بمقدّرات کلنل پیوست و بلافاصله پس از قتل او زندانی شد، زیرا بهار از
مبارزان شد.

۱- حرف (ق) که اولین حرف کلمه قبر است منهای مصرع آخر بحساب ابجد معادل ۱۳۴۴ سال جلوس رضاخان به تخت سلطنت میباشد.

یاران وطرفدار کلنل پسیان بود و آرمانهای آزادیخواهانه و میهن پرستانه او را تأئید و تقویت میکرد کنسولگری بریطانیا در مشهد طی گزارشی وقایع مربوط بماه اکتبر ۱۹۲۱ در باره بهار بلندن منعکس نموده است که روزنامه بهار در شماره بیستم سپتامبر خود با درج اشعاری مفصل سیاست بین المللی ، همچنین سیاست و عملکرد مامورین در ایران سخت مورد انتقاد قرار داده و بدون شک این مطالب و عناوین درشت پس از تائید کلنل محمد تقی خان بچاپ میرسد.[۲]

در واقعه خونین مسجد گوهرشاد نظر بعلائق و روابط خاصی که بهار با مرحوم آیت الله آقازاده فرزند مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی (صاحب فتوای مشروطیت)[۱] داشت ، و مبارزاتی که از ابتدای جوانی برای تحقق مشروطیت انجام داده بود و همچنین بسابقه دوستی و مودتی که با مرحوم آیت الله حاج آقا حسین طباطبائی قمی داشت واز نزدیکان و معتمدین ایشان محسوب میشد، ضمن دستگیری علمای مذکور که مشهوراً نه مخالف کشتار و اختناق بودند احمد بهار هم توقیف و

---

۲ ـ رجوع شود بکتاب جنبش کلنل محمد تقی خان پسیان گردآوری غلامحسین میرزا صالح چاپ مؤسسهٔ نشر تاریخ صفحات ۱۰۲ تا ۱۰۸

۱ ـ رجوع شود به کتاب آخوند ملا محمد کاظم خراسانی تألیف عبدالحسین کفائی چاپ تهران .

شایعه اعدام او بر سر زبانها افتاد ولی بعد از ۲۰ ماه زندانی در توقیف گاه لشگر شرق طبق دستور تلگرافی رضاشاه از اعدام او صرف نظر و به تهران تبعید شد.
بر اثر این حبسها و تبعیدها زندگانی بهار برای همیشه از هم گسیخته شد و مخصوصاً از نظر مادی بسیار بزحمت افتاد و با فروش آنچه قبلاً اندوخته بود معاش خود و فرزندانش را تأمین میکرد، تا اینکه بعد از شهریور ۱۳۲۰ و سقوط رضاشاه مجدداً روزنامه بهار را در تهران منتشر و تا سال ۱۳۲۲ یکروز در میان چاپ میکرد که کماکان شیوهٔ سیاسی او مانند گذشته تبلیغ آزادیخواهی و ملی گرائی و مبارزه با نفوذ و دخالت بیگانگان بود.(۱)
در این موقع قوام السلطنه بمقام نخست وزیری رسید و برای جبران بلاهائی که هنگام حکومت خراسان بسر احمد بهار آورده بود و برای دلجوئی و جهات مصلحت ملی از او دعوت بکار کرد بهار که دیگر از پا افتاده بود این خدمت را قبول و بریاست اداره اطلاعات و مطبوعات نخست وزیری منصوب شد و سپس بسمت منشی مخصوص نخست وزیر ارتقاء یافت و توانست مخصوصاً در قضایای آذربایجان قلماً و قدماً خدمات مؤثری انجام دهد.

۱- رجوع شود بمقالهٔ اسماعیل پوروالی تحت عنوان «قصهٔ پرغصهٔ من و ایران من»، مجلهٔ روزگار نو شماره ۲ مورخ



اسفند ماه ۱۳۶۰ چاپ پاریس.



دراین مدت برای حسن رابطه دولت و جامعهٔ علماء و روحانیون کوشش بسیار کرد، و پس از فوت آیات عظام حاج سیّد ابوالحسن اصفهانی، حاج آقا حسین قمی در عراق برای شرکت در مراسم سوگواری و تسلیت از طرف دولت نمایندگی داشت.

تا آنکه روان شاد دکتر محمّد مصدّق به نخست وزیری رسید، و بنا بسوابق مبارزات ملّی او را بسمت رئیس کلّ دفتر نخست وزیر منصوب نمود، رئیس دفتر مصدّق بالطبع از محارم و معتمد خاصّ او محسوب میشد دراین مدت با کمال خلوص و فداکاری در حدّ توانائی خود در نهضت ملّی شدن صنعت نفت مصدق را یاری کرد، اشعار سیاسی او در این دوره که حاکی از تجلیل از دکتر مصدق و مبارزان راه آزادی و استقلال و رهائی کشور از سلطهٔ بیگانگان است یادگاری از این ایام مانده است.

درهمین دوره بود که در انتخابات دوره هفدهم مجلس شورای ملّی مجدّداً از مشهد نامزد شد ولی بعلت اختلافات دربار و دکتر مصدّق مجلس منحل، و بهار مانند دورهٔ پنجم از نمایندگی مردم محروم شد بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از نخست وزیری خارج شد و تا پایان عمر رفقای او کاری در وزارت فرهنگ برای او دست و پا کردند که در نماند، تا آنکه در نیمروز پنجشنبه ۱۴ بهمن ماه ۱۳۳۶ بدنبال بیماری

قلبی در سن هفتاد سالگی در بیمارستان بازرگانان درگذشت روانش شاد باد.

دو چیز حاصل عمر است نام نیک و ثواب

ازاین دو چون گذری کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ

آرامگاه آن شادروان در صحن ابن بابویه در کنار آرامگاه شهدای ۳۰ تیر میباشد.

صدای بهار صدای مردم بود که برعلیه استبداد و بیگانگان در تمام مدت عمرا طنین داشته است اگر او اهل دنیامی بود با کوچکترین سرسپردگی و حتی خاموشی وسکوت میتوانست زندگی مرفه توام با مقام و منزلت والا داشته باشد ولی او هرگز تمکین نکرد و از راه ایمان و اعتقادات خود منحرف نشد بهمین جهت بهترین ایام عمر را در حبس و تبعید و دربدری گذرانید.

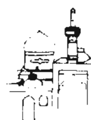
راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست

آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

هرگه که دل بعشق دهی خوش دمی بود

درکار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

بهار چون درمیان مردم و با مردم بود بالطبع بزبان آنها سخن میگفت اشعار عامیانه او صدای درونی ملت بود که چون از صداقت کامل برخوردار بود.



لاجرم بر دل می نشست و هنوز هم بعد از گذشت سالها سخن روز است، شجاعت و رُک گوئی او در زیر سلطه بیگانگان و خفقان دیکتاتوری کم نظیر بوده است، بیخود نیست که ایرج میرزا درباره او میفرماید.

آفرین ها به ثبات و بوفا داری تو

پرو پا قرص و رُک گوئی و پاداری تو

بهار بدون شک یکی از پیشروان شعرائی است که برای بیان حقایق سیاسی واجتماعی روز لهجهٔ محلّی را انتخاب و با رعایت صناعات ادبی اشعار خود را بصورت ترکیب بند، قصیده، و غزل سروده است.

هنوز اشعار عامیانه او سینه بسینه بین مردم نقل میشود بدون اینکه بدانند سراینده کیست، مرثیه های او در منابر خوانده میشود بدون اینکه برای نقل کنندگان شناخته شده باشد، ولی وطن هرگز فرزندان فداکار خود را با گذشت زمان فراموش نمی کند.



فهرست منابع و مآخذ

۱ـ تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاکان او باهتمام دکتر محمّد جعفر محجوب چاپ تهران ۱۳۴۲.

۲ـ شرح احوال و دیوان اشعار حاج شیخ محمد کاظم تهرانیان باهتمام آقای شیخ عبدالله تهرانیان و آقای حبیب بهار چاپ مشهد ۱۳۵۴.

۳ـ دورهٔ مجلّه «دبستان» چاپ مشهد سالهای ۱۳۰۲ و ۱۳۱۴هـ.ش بمدیریت سیّد حسن مشگان طبسی.

۴ـ گزارشهای کنسولگری انگلیس از مشهد به لندن موجود در اداره بایگانی عمومی انگلستان مربوط به سالهای ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۳.

۵ـ دوره روزنامه «بهار» از سال ۱۲۹۶ تا ۱۳۱۴ چاپ مشهد بمدیّریت مرحوم حاج شیخ احمد بهار دورهٔ «بهار» از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۲ چاپ تهران بمدیّریت آن شادروان.

۶ـ جاودانه ایرج میرزا و برگزیدهٔ آثارش باهتمام غلامرضا ریاضی چاپ تهران ۱۳۵۵.

۷ـ جنبش کلنل محمّد تقی خان پسیان بنابر گزارشهای کنسولگری انگلیس در مشهد ـ گرآورنده و مترجم غلامحسین میرزا صالح ـ چاپ تهران ۱۳۶۶.

۸ـ مدرس قهرمان آزادی ـ نوشتهٔ حسین مکّی چاپ تهران ۱۳۶۰.

۹ـ ماهنامه «روزگار نو» شماره ۲ مورخ اسفند ۱۳۶۰هـ.ش بقلم آقای اسماعیل پوروالی.

۱۰ـ عقائد و رسوم عامه مردم خراسان» از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران تألیف ابراهیم شکورزاده تهران ـ ۱۳۴۶.

۱۱ـ مجلّه «ره آورد» چاپ کالیفرنیا ـ امریکا بمدیریت حسن شهباز ـ ۱۳۶۵ مقاله زیر عنوان «بر ایران و ایرانی چه گذشت».

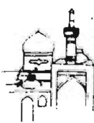
۱۲ـ نشریهٔ انستیتو انگلیسی مطالعات مربوط با ایران تحت عنوان «ایران» چاپ لندن صفحه ۸۱ شماره ۱۰۸.

۱۳ـ ادبیّات نوین ایران «از انقلاب مشروطیّت تا انقلاب اسلامی» ترجمه و تدوین یعقوب آژند موسسهٔ انتشاراتی امیرکبیر.

۱۴ـ اوراق و دفاتر پراکنده شعر و نثر باقی مانده از مرحوم حاج شیخ احمد بهار نزد فرزندان ایشان آقایان حبیب بهار، راشد بهار، جلیل بهار، بانو باهره بهار.

۱۵ـ کتاب وصورت مجلسی که چاپ دوّم آن در اردیبهشت ماه ۱۳۰۸ منتشر شده و توسّط مرحوم حاج شیخ احمد بهار بشکل زندگینامه مختصر در ۲۱ صفحه نوشته شده و چاپ اوّل آن در ۱۲ ربیع الأوّل ۱۳۴۱ هـ.ق برابر ۱۳۰۰ هـ.ش منتشر شده.

۱۶ـ دورهٔ روزنامه «خراسان» از شماره ۷۶۹ تا ۷۹۲ مقارن با انتخابات دوره هفدهم مجلس شورای ملّی حاوی «شرح حال آقای حاج شیخ احمد بهار» مشهد ـ سال ۱۳۳۱.



۱۷-نامه بدون تاریخ روز و ماه که در سال ۱۳۶۵ آقای دکتر مهدی آذر وزیر اسبق فرهنگ به آقای مهندس ابراهیم مهدوی وزیر اسبق کشاورزی در باره سوابق خودشان نوشته اند و دو خاطره مربوط بمرحوم حاج شیخ احمد بهار را نقل کرده اند و در واقع این نامه حاوی زندگینامه خود آقای دکتر آذر از کودکی تا ۴۸ سالگی ایشان است.

۱۸-زندگی سیاسی خاندان قوام السلطنه تألیف مهدی فرخ - چاپ تهران، بدون تاریخ

۱۹-اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا درباره قرارداد ۱۹۱۹ ایران وانگلیس، جلد اوّل - ترجمه دکتر جواد شیخ الاسلامی، چاپ تهران ۱۳۶۵

۲۰- زندگانی و آثار ((بهار)) جلد اوّل و دوّم، نوشته احمد نیکوهمت، چاپ کرمان ۶۱

۲۱ - مصاحبه باافراد خانواده های ((بهار)) و ((تهرانیان)) و دوستان معدودی که معاصر شادروان حاج شیخ احمد بوده اند و در قید حیات میباشند ((از جمله آقای مهندس ابراهیم مهدوی فرزند رئیس التجار مهدوی)) یاطی دوسه سال اخیر درگذشته اند که دانشمند فقید آقای محمود شهابی استاد دانشکدهٔ حقوق از آن جمله بوده اند، و افراد دیگری که به هنگام نقل قولها در دیوان کامل اشعار مرحوم حاج شیخ احمد که بعداً چاپ میشود- معرّفی خواهند شد.



در ستایش خدا و خانه خدا

آنجا که رفته‌ایم بغیر از خدا نبود | آنجا دگر تفاوت شاه و گدا نبود
آنجا بجز خدا دگری جلوه‌ای نداشت | آنجا سخن ز معجزهٔ انبیا نبود
آنجا بنزد مرد خدا این بهشت بود | جوش و خروش خلق در آن بی صفا نبود
روح خداشناسی مردم ظهور داشت | از کفر و شرک و زندقه چیزی بجا نبود
نور خدای بر رخ حجاج جلوه داشت | هر چند کوه طور در آنجا بپا نبود
چیزی نبود بر تن مردم بجز کفن | سرها همه برهنه و کفشی بپا نبود
شیطان ز رمی سنگ خلایق همی گریخت | گوئی ز اصل در عرفات و منا نبود
غیر از طواف خانه حق گردشی نبود | جز سعی بین مروه و کوه صفا نبود
کس را بغیر راندن شیطان نبود کار | جز ذکر کردگار در آنجا صدا نبود
آثار لطف حق همه جا بود آشکار | نامی ز درد و زحمت و رنج و بلا نبود
در بین بود صحبت قربانی و طواف | حرف از نمایش و سخن از سینما نبود
بودیم در حصار ثنا و دعای حق | ابلیس را ز هیچ کجا ره بما نبود
در سنگ و رمل رفت بسی چشم ما بخواب | در واحه‌ای که هیچ بغیر از فنا نبود

گر رنج بود لطف خدا نیز یار بود
لطفش بهیچ مرحله از ما جدا نبود

از هرچه رنج بود برستیم عاقبت
در خوشدلی اَحَدی مثل ما نبود



ضمیمه بهار شماره ۱۸ مورخ ۲۵ شهریور ۱۳۰۷ موقع انتخابات مجلس بود که روسهای تزاری در آن موقع نفوذ کامل داشته اند و در بعضی قسمت های آذربایجان به کشیدن راه آهن مشغول بودند، صمدخان را با هالی تبریز مسلط نموده بودند این اشعار در سال ۱۲۹۱ هـ.ش سروده شده.

داش غلم واز دوبره[1] شورا[2]پا رفته گمن[3] | کار داشا[4] بعلی واز روبرا[5] رفته مگن

ای[6] روزا دو دوای[7] مشروطه ها رفته مگن | واز برار[8] وقت شلار[9] بچه ها رفته مگن

داش غلم اقبال اقبال وکیلا رفته مگن

کار ماهاره[10] بین داش بکجاها رسیده | از وزیرا و وکیلاچی بماهار رسیده

برنی[11] گوشای[12] کر ماها چه صداهار رسیده | از نفهمی بسر ماچه بلاها رسیده

که مقال[13] همه روزنمه[14] ها رفته مگن

۱- واز دوبره: باز دوباره - دومرتبه. ۲- شورا: مجلس شورای ملی. ۳- رفته گمن: میگویند رفته است، شده

۴- داشا: داش مشتی ها، داش غلامها، داداش ها. ۵- روبرا: روبراه. ۶- ای روزا: این روزها. ۷- دو دو: دور دور

۸- برار: برادر، ۹- شلار: خودنمائی کردن، پز دادن. ۱۰- ماهاره: ماهارا، مارا. ۱۱- برنی: به این

۱۲- گوشای: گوشهای. ۱۳- مقال: مقاله. ۱۴- روزنمه ها، روزنامه ها.

داش عَلُم اِی چه[1] بساطه که وزیرای ایرون — غافلن[2] از حال ما بیچره‌[3]های بی اُو و نون[4]

ای برار چار[5] ساله دزغاله[6] ای راه خراسون — نمتنن[7] وردرن[8] ای یک دوتا دزد از زمیون[9]

دزگیری با همو[10] ترکمنا[11] رفته مگن

بسکه ما ایرونیا[12] احمقم و منگلم[13] و خل — پولای[14] ما همه شد خرج کراوات و فکل

برد دارای ما ر هر بیسواد پیزی شل[15] — مسیو مورنارد[16] فرنگی همو صندوقدار کل

بری رفتن بلجیک[17] بیرونا[18] رفته مگن

۱- چه بساطه: چه نمایشی است، چه پدیده‌ای است، چه معرکه گیری است. ۲- غافلن: غافل هستند، بی خبر هستند.

۳- بی چره‌ها: بی چاره‌ها. ۴- اُو و نون: آب و نان. ۵- چار: چهار. ۶- دزغاله: دزدگاه است.

۷- نمتنن: نمی‌توانند. ۸- وردرن: بردارند. ۹- زمیون: ازمیان. ۱۰- همو: همان.

۱۱- ترکمنا: ترکمن‌ها. ۱۲- ایرونیا: ایرانیان. ۱۳- منگم: گیج، گیجم. ۱۴- پولای: پول‌های.

۱۵- پیزی شل: تنبل، سست و زبون، سخت کاهل و بیکاره. ۱۶- مسیو مورنارد: کارشناس مالی بلژیکی که در آن زمان مشاور دولت در خزانه‌داری کل بود. ۱۷- بلجیک: بلژیک

۱۸- بیرونا: بیرون‌ها، بیرون از کشور.

تیل زدن[1] تبریزیا[2] همه بزو[3] نایب شا[4] — بسکه سر تیره دشمن زور آورده بزشا[5]

که ما شورا نمخواستم[6] میٖن[7] ای کشمکشا[8] — او صمدخانه که هست یک دو ساله حاکمشا[9]

بزیر بیدق[10] و حکم اُرُسا[11] رفته مگن

داش غلم بعد ازینا[12] ما ها چه چیزا ببینم — بزی کلهٔ کل[13] خود ما چه کلا ها ببینم

چه بلا ها که عمو از ای وکیلا ببینم — از وزیرا چی دیدم ما که ازینا ببینم

بخت بد مست ما ها بخلا[14] رفته مگن

۱- تیل زدن: تلگراف زدند. ۲- تبریزیا: تبریزی ها. ۳- بزو: به آن، به او.

۴- نایب شا: نایب شان، نماینده شان ۵- بزشا: بایشان، به آنها، به آنان، ۶- نمخواستم: نمی خواستیم

۷- میٖن: میان. ۸- کشمکشا: کشمکش ها. ۹- حاکشا: حاکم شان. ۱۰- بیدق: پرچم

۱۲- ازینا: از این ها، از اینها. ۱۳- کل: کچل، کله کل، سرکچل. ۱۱- ارسا: روس ها

۱۴- بخلا: به تخلیه گاه، به مستراح.

سوارای[1] لولو[2] که بردن مال ماره[3] بچپو[4] | نگذشتن بری ماها نه گسبند[5] و نه گو[6]
خوردن از خوردنیا[7] بیده[8] و کاه گندم و جو | بسکه استندن[9] ازی بیرونیا[10] مرغ و پلو
بدنات قحطی مرغ و خرسا[11] رفته مگن
ای مسلمونا[12] چه سختی بری دنیا مکشن | چه نازا[13] داش که ازی اهل نصارا مکشن
بری[14] همسیه هاشا[15] همگی کامکشن[16] | مگن از جلفا به تبریز ارسارا مکشن
داش علم تبریز از اینجاها سیوا[17] رفته مگن

۱- سوارای: سواران. ۲- لولو: سیولولو کارشناس امنیه (ژاندارمری) وقت. ۳- مال ماره: اموال ما را.
۴- بچپو: به چپاول، به تاراج. ۵- گسبند: گوسفند. ۶- گو: گاو. ۷- خوردنیا: خوردنی ها
۸- بیده: یونجه خشک یا علفی که میتابند مانند ریسمان کلفتی، یونجه تازه را می بافند پس از خشک کردن به انبار میبرند
برای غذای گوسفندان در زمستان. ۹- استندن: گرفتند، از ستاندن. ۱۰- بیرونیا: بیرونی ها، این واژه
برای کسانیست که در خارج شهر زندگی میکنند بکار میرود، مانند دهاتی ها، روستائی ها. ۱۱- خرسا: خروس ها.
۱۲- مسلمونا: مسلمانها، مسلمانان. ۱۳- نازا: نازها، کرشمه ها. ۱۴- بری: برای.
۱۵- همسیه هاشا: همسایه هاشان. ۱۶- کامکشن: کاه میکشند. ۱۷- سیوا: جدا



داش غُلُم مِلّتِ ایرون که بِخوابه مِدِنی — ای وِلایت که هَمَش پُر خَر و گابه مِدِنی

وَطَن اَز ما تو بِبِری بِعذا بِه مِدِنی — دِلُم اَز یَک خَبَری خِیلی کبابه مِدِنی

کارِ تبریز تَمومَه نوبَتِ ما رِفته مِگَن

داش غُلُم وا زِ بیا طَرحِ نُوی ساز کُنیم — قِصّهِ چَندِ زِ اَنجام و زِ آغاز کُنیم

رازِ پنهانی خود را بِخودِ ابراز کُنیم — چند خاموش نِشینیم و بِهَم ناز کُنیم

داش غُلُم موسِم ای حرف و گپا رِفته مِگَن

فَصل عید است و همه مست شرابیم و کباب — وطن اندر شُرُفِ رفتن و ما جمله بخواب

وقت نوحه است نه هنگام دف و چنگ و رباب — مُلک جمشید زِ نادانی ما گشته خراب

پیرِهَنِ رُستَم اَزای غُصّه قَبا رِفته مِگَن

ما اگر حافظ آثار ملوک عجمیم — زِ چه ویران کُن بنیادِ فریدون و جَمیم

مملکت رفته و ما خفته بخواب عدمیم — اُف براین خصلت و تُف باد براین خُلقِ ذمیم

کِه بِرارِ مَسخرهِ شاه و گدا رِفته مِگَن

۱ـ مِدِنی : میدانی . ۲ـ گابه : گاواست . ۳ـ تَمومَه : تمام است . گپا : گفتگوها، سخن گفتن ها، حرفها . ۶ـ پیرهَن : پیراهن

۷ـ اَزای : ازاین . ۸ـ قبا : لباس . ۹ـ برار : برادر .

چِقَدِر گَپ[1] مِزِنی[2] جُونِ عَمُو بَسکُو[3] دِگَه[4]   کَلُم[5] اَز حَرفَای[6] تُو رِفتَه کَلُو[7] بَسکُو دِگَه

خَومِدیدُم[8] تُو مِیری مُودِیشُو بَسکُو دِگَه   کِه هَمَش خَط مِکِشیدی رُوی اُو بَسکُو دِگَه

تَعبِیرَش حَرفِ تُو و گُوشَای مَا رِفتَه مَگَن

۱- چُقَدَر: چقدر- چه اندازه. ۲- گَپ مِزِنی: حرف میزنی. ۳- بَسکو: بس کن. ۴- دِگَه: دیگر

۵- کَلُم: کلام، سرم. ۶- حَرفَای: حرف های. ۷- کَلُو: گیج، منگ. ۸- خَومِدیدُم: خواب میدیدم.

نقل از جریدهٔ نوبهار سال دوم شمارهٔ ۴ مورخه نهم جمادی الاولی ۱۳۲۳ اشعاری بمناسبت
ناامنی راهها و هجوم ترکمانها و سستی و تهاون اولیاء امور آن روز بلهجهٔ خراسانی سروده شده.

اِی داش غُلُم اِمشُو[1] مِگِی[2] از فصل بهاره | بارون مِیَه[3] نَم نَم بِعَلی وَقت شِلاره[4]

اِی غُرغُرِ ابرا بِگُوشُم[5] حُکم سه تاره | یگ جُوم[6] عَرَق اِمشُو بِرِه ما خیل بِکاره

بِگِذَر[7] به کِنار حرف و گَپ[8] مشروطه باره

برطاق افق دستِ شفق شِتّه[9] کشیده | تا بُونب[10] فلک کاه‌کُشون[11] پَلّه کشیده

پروین[12] بِرِی[13] خرمنِ ماغله کشیده | ماه از بغل ابر سیاه کلّه کشیده

کُولی مِگِی تفتیش مِکُنه[14] حالت مارَه[15]

۱ـ اِمشُو : امشب . ۲ـ مِگِی : میگوئی . ۳ـ مِیَه : میآید . ۴ـ شِلاره : قدم زدن، گردش رفتن .

۵ـ بِگُوشُم : بگوشم . ۶ـ جُوم : جام . ۷ـ بِگِذَر : بگذار . ۸ـ گَپ : گفتگو . ۹ـ شِتّه : پارچه قرمز، قرمزگون .

۱۰ـ تا بُونب : تا بام . ۱۱ـ کاه‌کُشون : کهکشان . ۱۲ـ پِروین : ستاره پروین . ۱۳ـ بِرِی : برای .

۱۴ـ مِکُنه : میکند . ۱۵ـ مار : مارا

اِی حالتِ ما خوب شُدَنِش کارِ مَحالَه — اِی مِلّتِ خُو رِفتَه[1] مِگَن[2] رُو بِزِوالَه

قولِ بِچِه ها اِیرون مانیم کلّه حالَه — بیگَذِر بِرَه[4] هر کارُ مِرَه[5] مارَه چه خِیالَه

اِیرون بِمو و تو[6] نِه عمو یَه نِه بِرارَه[7]

گفتن اِی روز اشورا بیا رِفتَه بِما چه — دشمن همه کارِه خَنَه ما رِفتَه بِما چه

تبریز اگه از ما ها سیوا رِفتَه بِما چه — را ها همه از ترکمنا رِفتَه بِما چه

بُرُ تخته بیار داش که حالا وقتِ قمارَه

مارُ چه که بِگِم[8] بُردَه فِرَنگی مالا تارَه — مارُ چه که بِگِم پولای ما خَرجِ لاتا رَه

مارُ چه که بِگِم خوب بازی دادَن مالا تارَه — داشا بِعَلی صاف بِکُنِن اِین دِلا تارَه

وَرداز بیار اِی داش قفسِ گرگِ مارَه

۱ـ خُورِفتَه : خواب رفته. ۲ـ مِگَن : میگویند. ۳ـ لَشْ : لاشه ، لاش. ٤ـ بیگَذِر بِرَه : بگذار برود، بگذار بشود. ۵ـ مِرَه : میرود، هرکار میشود. ۶ـ بِمو و تو : بمن و تو. ۷ـ بِرارَه : برادر است.

۸ـ بِگِم : بگوئیم.

مارچه که بگم ایرون ما خیل ذلیله		ای مادرک بیچره[1] ما خیل علیله

خوب کردن دردش دگه[2] با حضرت فیله		مارچه که سرای لش مرده قال و قیله

وخ[3] بر[4] به پرن[5] کفتر[6] دم سوز سیاره[7]

مارچه که بگم راحت ملت بکجا رفت		مجلس کجا و حاصل زحمت بکجا رفت

او حرف و گپ کثرت و قلت بکجا رفت		گیجن بچه‌ها وعده دولت بکجا رفت

خوب مشناسه دولت ما دبنگا و خلاره

مارچه که بگم ای آقایون اهل چه کارن		همش پی حرف پلو و چای و نهارن

یا در پی سوزاندن این کهنه چنارن		آخر نه مستم اینا خوابن یا بیدارن

دنیاره ببین صاحب ما کرده کیاره

۱- بیچره: بیچاره، بیچاره‌ها. ۲- دگه: دیگر. ۳- وخ: برخیز. ۴- بر: برو. ۵- بپرن: به پران. ۶- کفتر: کبوتر. ۷- دم سوز سیاره: دم سبز سیاه را.

مارچه که بِلم مردم ایرون همه مَنگَن[1] — مارچه که گِریفتارِ بچنگالِ پلنگَن[3][2]

مارچه که شَو و روز[4] بِدعوا و به جنگَن[5] — مارچه که وزیرا همگی مست و ملنگن

انگار مِلنی بُرده یکی عقلِ اینا ره

مارچه که بِلم همتِ داشابه چپورفت — او انجمنای خلوتِ داشابه چپورفت

هشت سال شو و روز زحمتِ داشابه چپورفت — قولِ بچه‌ها غیرتِ داشا به چپورفت

جایِ همگی خارجه و زندون و داره

۱- مَنگَن: منگ هستند، گیج هستند. ۲- گِریفتار: گرفتار. ۳- پلنگن: پلنگ اند (هستند)

۴- شَو و روز: شب و روز. ۵- به جنگن: در جنگ اند (هستند). ۶- وَرداز: بردار. ۷- داش: داداش - داشا، داداشها. ۸- بچپورفت: بچپاول رفت، به یغما رفت. ۹- انجمنای: انجمن های.

۱۰- زندون: زندان.

پس از انقلاب روسیه و از بین رفتن روسیه تزاری قوای روس ایران را ترک کرد، ولی دولت انگلیس میدان را خالی دیده شروع بتجاوزات استعماری خود میکند، و قوای خود را در جنوب ایران مستقر و علناً در امور داخلی ایران دخالت میکرد، این مسمط بهمین مناسبت در سال ۱۳۰۷ هـ.ش و ۱۹۲۹ میلادی سروده شد، نقل از جریده بهار شماره ۱۸ مورخه ۲۵ شهریور ۱۳۰۷ شمسی موقعی که سپاهیان هندی بخراسان آمده و وضعیت ارزاق عمومی سخت بوده و بفقراء سخت میگذشته.

داشْ غُلُمْ اِنْگلیسْ اَزْ مُرْدُمِ ایرونْ چِی مِخَهْ[1] — اَزْ هَمی[2] بیچَرَه هایْ بی[3] اُو[4] وُ بی نونْ چِی مِخَهْ

اَزْ مالاتایِ فَقیرِ وَیْلونْ وَسَیْلونْ[5] چِی مِخَهْ — اَزْ هَمی مُرْدُمِ نادارِ پَرِشونْ[6] چِی مِخَهْ

اِنْگلیسْ وازْ[7] اَزِی[8] یَکْ مُوشْتِ[9] مُسَلْمونْ چِی مِخَهْ

داشْ غُلُمْ اِنْگلیسْ اَزْ مُرْدُمِ ایرونْ چِی مِخَهْ

۱ـ چِی مِخَهْ: چه میخواهد. ۲ـ اَزْ هَمی: ازهمین. ۳ـ بی چَرَه ها: بیچاره ها. ۴ـ او: آب. ۵ـ وِیْلونْ وِسَیْلونْ: بیخانمان وسرگردان ـ ۶: پَرِشونْ: پریشان. ۷ـ واز: بازهم، دوباره. ۸ـ اَزِی: ازاین. ۹ـ یَکْ مُوشْت: یک مشت، یک گروه.

دشمن کهنه ایرون بچه‌ها واز آمده — او و نون وطن ما به تنش سازآمده [1]

ای بری [2] خوردن ما و تو و قفقاز آمده — ای همو یه [3] که به بوشهر و به شیراز آمده

همه کس فهمیده از رشت و خراسون [4] چی مخه

داش غلم انگلیس از مردم ایرون چی مخه

سیل مرگ ازمین [5] شیراز رون [6] کرده چره [7] — اهل بوشهره [8] بی آذوق و نون [9] کرده چره

غله تربت و ترشیزه گرون [10] کرده چره — وا ارس [11] تو خنه‌ی [12] ما و تو خون کرده چره

ای عمو [13] لشکرش از قزوین و کاشون [14] چی مخه

داش غلم انگلیس از مردم ایرون چی مخه [15]

۱- سازآمده : سازگار آمده . ۲ - ای بری : این برای . ۳ - ای همو یه : این همان است.

۴- خراسون : خراسان . ۵- ازمین : ازمیان . ۶- رون : روان . ۷- چره : چرا.

۸- بوشهره : بوشهر را . ۹- نون : نان . ۱۰- گرون : گران . ۱۱- ارس : روس

۱۲- خنه : خانه . ۱۳- ای عمو : ای عمو ، ای مرد . ۱۴- کاشون : کاشان .

۱۵- چی مخه : چه می خواهد .

چره اقدر[1] یرگه[2] غرغر و قارقار ملکنه[3] — ذخیره و قورخنه[4] هرشو[5] بمشد[6] بارملکنه[7]

بد مو و تو[8] چره هرشو و روز کار ملکنه — انگلیس علیه ماره چره[9] انبار ملکنه

هرچه مال بوده که برده دگه[10] از جون چی مخه

داش علم انگلیس از مردم ایرون چی مخه

سربازای انگلیسی از همه جا پا ملکشن[11] — وطن بی صحب[12] ماره بد غول ملکشن

تلافی آلمانا ره از جون ما ملکشن — مگن[13] از قاین و سیستون[14] به مشد را ملکشن[15]

راه دشمن به همین قاین و سیستون چی مخه

داش علم انگلیس از مردم ایرون چی مخه

۱- اقدر: اینقدر، این اندازه. ۲- یرگه: یارو، پسرک. ۳- ملکنه: میکند. ۴- قورخنه: قورخانه، تسلیحات. ۵- هرشو: هرشب. ۶- بمشد: به مشهد. ۷- بارملکنه: بارمیکند. ۸- مو و تو: من و تو. ۹- ماره چره: ما را چرا. ۱۰- دگه: دیگر ۱۱- پاملکشن: پا میکشند، پا میگذارند.

۱۲- بی صحب: بی صاحب. ۱۳- مگن: میگویند. ۱۴- سیستون: سیستان.

۱۵- راملکشن: راه میکشند.

بنده‌هار[1] باش که چطو[2] حق امیرار[3] مخورن[4] — روباهار[5] باش که چطو هستی شیرار[6] مخورن

اغنیار[7] باش که هَمِش[8] مال فقیرار[9] مخورن — گوشنه‌نار[10] باش که چطو حسرت سیرار[11] مخورن

فقر و ناداری ازی زاغ دلخون چی مخه

داش علم انگلیس از مردم ایرون چی مخه

صلح عثمانی و روسیه و اطریشه ببین — کار ما ملت بدبخت بداندیشه ببین

بگنه‌ر[12] هیچی مگو[13] دشمنی خویشه ببین — داش علم حالت حالا و سه روز پیشه ببین

ای خدا ذلت ازی ملت بیچون چی مخه

داش علم انگلیس از مردم ایرون چی مخه

۱ـ بنده‌نار: بنده‌ها را. ۲ـ چطو: چطور. ۳ـ امیرار: امیران را. ٤ـ مخورن: میخورند. ۵ـ روباهار: روبهان را. ٦ـ شیرار: شیران را. ۷ـ اغنیار: اغنیا را. ۸ـ همش: همواره، همیشه. ۹ـ فقیرار: فقیران. ۱۰ـ گوشنه‌نار: گرسنه‌ها را ـ گرسنگان را. ۱۱ـ سیرار: سیران را.

۱۲ـ بگنه‌ر: بیگانه را. ۱۳ـ هیچی مگو: هیچ نگو، هیچ مگو.

فرقه‌ها[1] باش که همه از همه چی دم مزنن[2] — وقت کار پیش مییه[3] هر دم به سر هم مزنن

یا یک گوشه مرن حلقهٔ ماتم مزنن — گاهی هم[4] طعنه به کیخسرو و رستم مزنن

پس ایقد[5] دشمن از ای ایرون ویرون چی مخنه

داش علم انگلیس از مردم ایرون چی مخنه

کمی گوشته[6] نگاکن گرونی[7] نون ره[8] بین — حالت ای فقیرای گوشنه عریون ره[9] بین

داش رجب دشمنیای[10] دشمن ایرون ره بین — ای آدم چشماته[11] خوب واکن[12] و شیطون ره[13] بین

به بهشت وطن بو و تو شیطون چی مخنه

داش علم انگلیس از مردم ایرون چی مخنه

۱- فرقه‌هار : فرقه‌ها را ، اشاره به حزب کمونیست آن دوران است. ۲- دم مزنن : دم میزنند ، گفتگو میکنند.

۳- پیش مینه : پیش میآید. ٤- گاهیم : گاهی هم. ٥- ایقد : اینقدر ، این اندازه. ٦- گوشته : گوشت را. ۷- گرنی : گرانی. ۸- نونه‌ر : نان را. ۹- عریون ر : عریان را. ۱۰- دشمنیای : دشمنیهای

۱۱- چشماته : چشمهایت را. ۱۲- واکن : بازکن. ۱۳- شیطون ر : شیطان را.

صنف انبار دار و دارا های ایرون رنگا[1] — ملت جاهل بی همت حیرون رنگا[2]

گروی نونه ببین ارزونی جون رنگا — راحت و خنده ما اهل مسلمون رنگا

اینقدر[3] رنجبر و حامی دهقون[4] چی مخه

داش غلم انگلیس از مردم ایرون چی مخه

صحبت رنجبر و گفته دارا دروغه[5] — مشروطه و مستبد و مجلس شورا دروغه

دین و ایمون[6] و وطن پروری ما دروغه — داش غلم هرچی[7] مگم ما[8] همه یکجا دروغه

پس اینقدر مرده مین صحن و خیابون[9] چی مخه

داش غلم انگلیس از مردم ایرون چی مخه

آمده روز نو و ماه نو و سال جدید — وز خطاهای شما درد وطن گشته شدید

قحطی و تنگی و فقر از همه جا گشته پدید — پر شده خانه ما باز ز مهمان پلید

موخودم[10] نون ندرم[11] ای همه مهمون چی مخه

داش غلم انگلیس از مردم ایرون چی مخه

۱- نگا: نگاه کن. ۲- حیرون رَ: حیران را، بهت زده را. ۳- اینقدر: اینقدر، این اندازه. ٤- دهقون: دهقان.

۵- دروغه: دروغ است. ۶- ایمون: ایمان. ۷- هرچی: هرچه. ۸- مگم ما: میگوییم ما. ۹- خیابون: خیابان.

۱۰- موخودم: من خودم. ۱۱- ندرم: ندارم.



این همه مردم باغیرت دارا چه شدند — آن جوانان یل معرکه آرا چه شدند

رستم و بهمن و کیخسرو و دارا چه شدند — آن همه آصف آصف صفت ما چه شدند

اهرمن هر سعت[1] از تخت سلیمون[2] چی مخه

داش علم انگلیس از مردم ایرون چی مخه

عار از کشور سیروس چه شد ننگ کجاست — وارث کشور طهمورث و هوشنگ کجاست

ما که در صلح بمردیم همه جنگ کجاست — مار پیدا شده در جنت ما سنگ کجاست

افعی هندوکوش[3] ازاله وریحون چی مخه

داش علم انگلیس از مردم ایرون چی مخه

کشور بهمن و بهرام خراب است خراب — هرچه دیدیم در این ملک سراب است سراب

هرچه گفتیم همه نقش بر آب است بر آب — دولت و ملت ما مست شراب است شراب

آدم هشیار ازی سنای تهرون چی مخه

داش علم انگلیس از مردم ایرون چی مخه

۱- هر سعت: هر ساعت. ۲- سلیمون: سلیمان. ۳- هندوکوش: هندوکش در اینجا اشاره به تسلط انگلیس بر شبه قاره هند است.

بَسْکِه گُفْتُم بِه هَمَه خِسْتَه وُ وامانْدَه شُدُم　　　پیش ای اَهْلِ مَشَدْ مِهْمُونِ ناخُونْدَه شُدُم

هی بدست سِتَم و جورِ تو لِرْزَنْدَه شُدُم　　　مِثْلِ تو از هَمَه جا وُ هَمَه کَس زِنْدَه شُدُم

یَرَه[1] یا سینْ مِیِنْ گوشِ خَرِ نادُونْ چی مِخَه

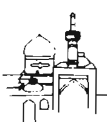
داشْ عِلْمِ اِنْگلیسْ اَزْ مَرْدُمِ ایرُونْ چی مِخَه

۱ـ یَرَه : ای یار .

بمناسبت انتخابات دورهٔ پنجم مجلس شورای ملی و بازدید از تهران مرکز فعالیت سیاسی ومشاهدهٔ فساد دستگاه مرکزی کشور و بالآخره تحمیل قرارداد یکطرفه از طرف دولت انگلیس به ایران سروده شد نقل از جریده بهار شماره دهم مورخه میزان سال ۱۳۰۰ ه.ش برابر با ۱۹۲۱ میلادی.

داش غلم اینجه نگاکن موکجایم توکجا ترک ای جور وجفاکن موکجایم توکجا
گاهیم روته بماکن موکجایم توکجا ازخودت ماره رضاکن موکجایم توکجا
کار ماره روبرا کن موکجایم توکجا
داش غلم اینجه نگاکن موکجایم توکجا

۱ـ داش غلم: مخفف داداش غلام، برابر با پهلوان، جوانمرد، سرشناس، داش مشتی . ۲ـ اینجه: اینجا.
۳ـ نگاه کن: نگاه کن . ۴ـ مو: من . ۵ـ کجایم: کجا هستم . ۶ـ ای: این . ۷ـ گاهیم:
۸ـ روته: رویت را . ۹ـ ماره: مارا . ۱۰ـ روبرا: روبراه، راه انداز، انجام بده.



ای بهار جان چره[1] سالی یه کرت[2] بسته مری[3]   چره داش[4] تو کوک ای دسته[5] و او دسته مری[6]

چره راهای ضرر دیده و دانسته مری   رگ نگو[7] راسته[8] مباش[9] عاشق قلش خسته مری

فکر تز و پر و پایکن مو کجایم تو کجا

داش غلم اینجه نگاکن مو کجایم تو کجا

داش غلم رفتم و یگدوره تهرونه[10] ر دیدم[11]   مرکز فتنه هر گوشه ایرونه[12] ر دیدم

لوطیای[13] پر[14] طمع و دزدای نیم جون[15] ر دیدم   اتول[16] و ماشین[17] و رستوران و واگونه[18] ر دیدم

تم[19] بیا اینجه صفاکن مو کجایم تو کجا

داش غلم اینجه نگاکن مو کجایم تو کجا

۱- چره: چرا. ۲- کرت: مرتبه، بار. ۳- مری: میروی، میشوی. ۴- داش: داداش، برادر.
۵- ایدسته: این دسته، گروه. ۶- اودسته: آن دسته، گروه. ۷- نگو: نگو. ۸- راسته: رو راست- راست گفتار، راست کردار، رک گو. ۹- مباش: نباش. ۱۰- تهرونه: تهران را. ۱۲- ایرونه: ایران را. ۱۳- لوطیای: لوطی های، برابر با داش غلم ها، با گذشت، با سخاوت، سرشناس کوی و گذر: ۱۱- دیدم: دیدم، باز دید کردم. ۱۴- پور: پر، لبریز. ۱۵- نیم جون: نیم جان را. ۱۶- اتول: اتومبیل، خودرو. ۱۷- ماشین: ماشین دودی، ترن، راه آهن اشاره براه آهن با ماشین دودی بین تهران و شهری.
۱۸- واگونه: واگون راه آهن یا اشاره بواگن های اسبی که در آنزمان در تهران برای رفت وآمد بود. ۱۹- تم: تو هم.



داش عُلم اِینجِه وَکیلا[1] همَه شا[2] زُورکین[3] — فِرقَه ها[4] اِعتِدالا[5] دِمُکراتا[6] زُورکین

همی خانا هَمگی[7] بافُکلا[8] زُورکین — تو میری همَه از شاه و گدا زُورکین

خُودِتَم[9] یَگجُوری[10] جاکُن مُوکُجایُم تو کُجا

داش عُلم اِینجِه نگاکُن مُوکُجایُم تو کُجا

داش عُلم اِینجِه، هَمِش[11] صُحبَتِ پُولِه بِخدا — پول بدِه زُورِ بگو زورِ تو قَبولِه بِه خدا

حرفِ مامردُمِ لات اِینجِه نکُولِه[12] بِخدا — دِلُم از دِمُکراتاش[13] خِیلی مَلولِه[14] بِه خدا

از اِینا[15] خُودِتَه[16] سیواکُن مُوکُجایُم تو کُجا

داش عُلم اِینجِه نگاکُن مُوکُجایُم تو کُجا

۱- وَکیلا: وکیل ها، نمایندگان مجلس شورای ملّی. ۲- همَه شا: همه شان، همه آنها. ۴- فِرقَه ها: افراد حزب فرقه (کمونیست های آن زمان). ۵- اِعتِدالا: اعتدال ها، افراد حزب اعتدالیون. ۶- دِمُکراتا: دموکراتها، افراد حزب دموکرات. ۷- هَمگی: همگی، همه آنها. ۸- بافُکلا: بافکل ها، اشاره بجانها و خانزاده های از فرنگ برگشته و فرنگی نماست، فکل زده ها. ۹- خُودِتَم: خودت راهم. ۱۰- یَگجُوری: به ترتیبی، به نحوی. ۱۱- هَمِش: همه اش. ۱۲- نکُولِه: نکول واژه بانکی است بمعنای ردحواله. ۱۳- دِمُکراتاش: دمکرات های شان. ۱۴- مَلولِه: رنجیده است. ۱۵- از اِینا: از اینها. ۱۶- خُودِتَه: خودت را، خُودِتَه سیواکُن، خودت را سواکن یا جداکن

داش غلم قربون[1] اولاتای[2] ویلون[3] مشد — تیرون وهرچه دره[4] یلجا بقربون مشد[5]

ای بقربون همو[6] ملهٔ[7] نوغون[8] مشد — ای فدای همو داشای[9] خل[10] ونادون[11] مشد

برشا[12] جونته[13] فداکن مو کجایم تو کجا

داش غلم اینجه نگاکن مو کجایم تو کجا

تا تیرون آقای ایرون بشه[14] کار پیش نمره[15] — تا بزی[16] تن بچه ها جون بشه کار پیش نمره

تا مشد نوکر تیرون بشه کار پیش نمره — تا بزی سفره عمو نون[17] بشه کار پیش نمره

رشته حرفه[18] کوتا[19] کن مو کجایم تو کجا

داش غلم اینجه نگاکن مو کجایم تو کجا

۱- قربون: قربان. ۲- لاتای: لات های. ۳- ویلون: بی خانمان، پراکنده. ٤- هرچی دره: هرچه دارد؛ ۵- مشد: مشهد. ۶- همو: همان. ۷- ملهٔ: محله، کوی. ۸- نوغون: محله نوغان؛ از محلات قدیمی شهر مشهد است. ۹- همو داشای: همان داش غلام های. ۱۰- خل: سبک مغز، احمق. ۱۱- نادون: نادان. ۱۲- برشا: برایشان، برای ایشان. ۱۳- جونته: جانت را. ۱٤- بشه: باشد ۱۵- نمره: نمی رود. ۱۶- بزی: بدین، باین. ۱۷- نون: نان. ۱۸- حرفه: حرف را، گفتگو. ۱۹- کوتا: کوتاه.

ای وزیرا[1] همگی جیره خور[2] خارجه ین[3] — اینا[4] از او[5] ادمای[6] بدعقر[7] خارجه ین

شو[8] و روز مهتر اسب و شتر خارجه ین — همگی مثل خرای باربر خارجه ین

عمو اینارا فناکن[9] مو کجایم تو کجا

داش غلم ایجه نگا کن مو کجایم تو کجا

ای که دادی تو قراری که رود کشور ما — برود ثروت ما نیست شود لشگر ما

سوخت خواهی تو هم آخر بهمین آذر ما — میدهد کیفر تو خالق ما داور ما

فکر روزای سیا کن مو کجایم تو کجا

داش غلم ایجه نگا کن مو کجایم تو کجا

ما نداریم هراس از تو و از سطوت تو — ما نترسیم از آن مغز پر از نخوت تو

ای رئیس الوزراء تف بتو و هیئت تو — از تو نبود بخدا عزت تو شوکت تو

انگلیساره[10] دعا کن مو کجایم تو کجا

داش غلم ایجه نگا کن مو کجایم تو کجا

۱- وزیرا: وزیران. ۲- جیره خور: جیره خوار، مزدور. ۳- خارجه ین: خارجی اند، خارجی هستند. ۴- اینا: اینها، این ها. ۵- از او: از آن. ۶- ادمای: آدمهای. ۷- بدعقر: بدعنق، بداخلاق، بدخو، بدمین، بدقدم

۸- شو: شب. ۹- فناکن: نابودکن. ۱۰- انگلیساره: انگلیسی هارا

رُخ این مملکت از کِردهِ تو زرد بود   هر که خواهان وطن باشد از آن طرد بود
درد کشور همه از جور تو بیدرد بود   اُف بر این ملک که مردش چو تو نامرد بود

عمو یک ریزه[1] حیا کُن مو کُجایُم تو کُجا
داش غُلُم اینجِه نگا کُن مو کُجایُم تو کُجا

اَتِیش[2] مُردِه و خاک رفته دَمُ[3] و باد نِمخَه[4]   کَلَه نَرمُ و نُهُل[5] تیشه فرهاد نِمخَه
تو که دادی همه رَه حَرف و قرار داد نِمخَه   مملکت رفته داداش جان داد و بیداد نِمخَه

قیَه[6] مرگه بیا کُن مو کُجایُم تو کُجا
داش غُلُم اینجِه نگا کُن مو کُجایُم تو کُجا

مملکت رفت و نمانده است بجز نام از او   رفته آثار وطن خواهی و اسلام از او
شده آسودگی و راحت و آرام از او   خائنین خوب گرفتند همه کام از او

مِگی[7] نه چشماته وا کُن مو کُجایُم تو کُجا
داش غُلُم اینجِه نگا کُن مو کُجایُم تو کُجا

۱- یک ریزه: یکذره، کمی. ۲- اَتیش مُردَه: آتش خاموش شده. ۳- دَمُ: نفس، دمیدن، پُف.

۴- نِمخَه: نمی خواهد ۵- نُهُل: له شده، نرم شده. ۶- قیَه: گریه و زاری، فریاد و آه و ناله سوگواری.

۷- مِگی: میگوئی.

روزِ ما مِلَّتِ بی‌هِمَّت نادون تِمومَه[1] — دَوره عِزَّتِ ما موشتِ مُسلمون تِمومَه

اِسمِ آزادی و حَرف و گَپِ قانون تِمومَه — داش عَلَم جان کارِ ما مَردمِ ایرون تِمومَه

بُرو تا بوتَه صِدا کُن مو کُجایُم تو کُجا

داش عَلَم اینجِه نِگا کُن مو کُجایُم تو کُجا

۱- گَپ: گفتگو.

نقل از جریده بهار شماره ۱۸ مورخه ۲۵ شهریور ۱۳۰۷ شمسی :

★ احمد بهار و آزادی زنان ★

ای روزا[1] هر جا مُرم[2] صحبت مایه[3] خله جان[4] — ریش مردا[5] بخدا مین[6] حنایه[7] خله جان

داش علم واز[8] بمین[9] روزنمه هایه[10] خله جان — روزنمش[11] واز ای روزا[12] وقف زنایه[13] خله جان

نمفهمم[14] دیگه[15] واز ای چه[16] کلایه[17] خله جان

یرگه[18] حقه دم از صحبت واز کار مزنه[19] — روزنمش از همه جا حرف و گپ[20] ما مزنه[21]

حرف ماره بسر کوچه و بازار مزنه — حرف قحطه که میه[22] اسم زنار[23] جا مزنه

نمدنم هوش و حواسش به کجایه خله جان

۱ـ ای روزا : این روزها . ۲ـ مرم : میروم . ۳ـ مایه : ماهست . ۴ـ خله جان : خاله جان . ۵ـ مردا : مردها

۶ـ مین : میان . ۷ـ حنایه : حناست . ۸ـ واز : بازهم ، هنوز . ۹ـ بمین : بمیان ، درمیان .

۱۰ـ روزنمه هایه : روزنامه هاست . ۱۱ـ روزنمش : روزنامه اش . ۱۲ـ ای روزا : این روزا .

۱۳ـ زنایه : زنهاست . ۱۴ـ نمفهمم : نمی فهمم . ۱۵ـ دگه : دیگر ، دگر . ۱۶ـ ای چه : این چطور ، چه جور

۱۷ـ کلایه : کلاه است . ۱۸ـ یرگه : یارو ، یارک ، طرف مربوطه . ۱۹ـ مزنه : میزند . ۲۰ـ گپ :
گپ زدن ، صحبت کردن ـ گفتگو کردن ، گفتار . ۲۱ـ گپ ماره مزنه : حرف ما رامیزند ، صحبت ازما میکند

۲۲ـ میه : میآید . ۲۳ـ زنار : زنها را .

ای بهار حرف و گپش بی سر و بی پایه خله — عمه زینب مگه[1] ای دشمن ماها[2] یه خله

دشمنیش از همی حرفاش[3] همه پیدا یه[4] خله — حسن خوبی شه[5] که ای تگه و تنها یه خله

بخدا ای یرگه[6] خیلی بلا یه[7] خله جان

رو به بالا مره[8] واز طالع و اقبال زنا — خله جان خوب مخنه[9] وازای روزا[10] فال زنا

خوب مجنبه[11] خله جان گوش و دم و یال زنا — همه کار دست زنا یه همه چیز مال زنا

کار عالم همگی دست زنا یه خله جان

ما زنان در کف هر سفله اسیریم چرا — تابع شهوت هر مرد شریریم چرا

روز و شب دست خوش آه و نفیریم چرا — در جوانی همه افتاده و پیریم چرا

عیش ما بی خبرا عین عزا یه خله جان

تا بکی دستخوش سخره و بیغاره[12] شویم — کاش از این زندگی پر ستم آواره شویم

که چنین گفته که ما این همه بیچاره شویم — بهتر این است که چندی ز پی چاره شویم

قسمت ما تو ملی[13] ظلم و جفا یه خله جان

۱- مگه: میگو. ۲- ماها یه: ماها است. ۳- حرفاش: حرف های او، حرفهایش. ۴- پیدا یه: پیداست. ۵- خوبیشه: خوبی اش است. ۶- یرگه: یارو، در لهجه خراسانی یره بمعنای یار آمده و بکار میرود. ۷- بلایه: بلاست. ۸- مره: میرود. ۹- مخنه: میخواند. ۱۰- ایروزا: این روزها. ۱۱- مجنبه: میجنباند، تکان میخورد. ۱۲- بیغاره: سرزنش طعنه. ۱۳- ملی: میگوئی.

کاشکی از یک اُفقِ طالِع ما سَر بِزِنَه | بدِلِ سُخته‌یِ ما سوزِن وِشتَر بِزِنَه
بِسَرِ مَردای بَد گُلّه و خنجَر بِزِنَه | شُو اگِر شُویِ مُویَه‌ای خَلَه پَرپَر بِزِنَه

دردِ مُو رَ مرگِ همی کوفتی دِواِیَه خَلَه جان

کارِ شُوم هَرشَو و روز پُوشتِ حَمّوم چارِ بُجْلَه | شَو و روز هُوش و حَواسِش پی سازُو دُهُلَه
کی بِفِکرِ مُو وای چارتا بِچّه‌یِ شَلِ گُلَه | مختصر ای پِسَره‌یِ بی سَر و پا جیلِ خَلَه

دُشمَنِ جونِ مُو وای بِچّه هایَه خَلَه جان

۱- کاشکی: ای کاش. ۲- اُفق: افقی. ۳- سَر بِزِنَه: سر بزند. ۴- سُخته: سوخته. ۵- مَردای: مردان، مردهای ۶. گُلّه: گلوله. ۷- شُو: شوهر. ۸- مُویَه: من است، منست. ۹- مُو رَ: من را ۱۰- کوفتی: کسی که بیماری کوفت (اشاره به سفلیس) دارد- این واژه در خراسان برای دشنام بکار برده میشود. ۱۱- شُوم- شوهرم. ۱۲- هَرشَو: هر شب. ۱۳- پُوشتِ: پشت، در پس ۱۴- حَمّوم: حمّام. ۱۵- چارِبُجلَه: چهار بُجل بجل قاب استخوان مفصل خرده پاچه گوسفند است، چهار قاپ یکنوع بازی است. ۱۶- کی: چه کسی. ۱۷- بِچّه‌یِ: بچّه، فرزند، پسر: ۱۸. گُلَه: گُل است. ۱۹- جونِ مُو: جان من ۲۰. بِچّه هایَه: بچّهاست.

هفته هفته خله یلگجو[1] نون قاقم[2] نمده[3] — یگ ریزه‌ی[4] کنده[5] بری[6] زیر اجاقم نمده

مره[7] تنها مخوابه[8] رابه اطاقم[9] نمده — شو و روز جیز مزنم[10] کوفتی طلاقم نمده

همی کارا[11] به کجا حکم خدایه خله جان

پسره‌ی هرزه بدنبال خلی[12] رفته[13] مگن[14] — رفته تیرون و شگرد[15] هتلی رفته مگن

مثل خانا خله کوفتی فکلی رفته مگن — رنگ تارش[16] خله جان زرد و گلی رفته مگن

نمدنم واز دل او پیش کیایه[17] خله جان

کفن مرگ بما بهتر از این رخت بود — تخته‌ٔ غسل بسی بهتر از این تخت بود

شوی بد آفت جان زن بدبخت بود — از چنین مهلکه جان بردن زن سخت بود

بخت ما بیچره‌ها خیلی سیایه[18] خله جان

۱- یلگجو: باندازه یک جو. ۲- نون قاقم: نان خشک، نان قاق برای صبحانه، و چائی عصر است.

۳- نمده: نمیدهد. ۴- یگ ریزه‌ی: یک ریزه، یک کمی. ۵- کنده: هیزم. ۶- بری: برای.

۷- مره: میرود. ۸- مخوابه: می خوابد. ۹- رابه اطاقم: راه به اطاقم. ۱۰- جیز مزنم: التماس و درخواست کردن

۱۱- همی کارا: همین کارها: ۱۲- خلی: سبک مغزی، حماقت. ۱۳- رفته: رفته است. ۱۴- مگن: میگویند:

۱۵- شگرد: شاگرد. ۱۶- رنگ تارش: رنگ تیره‌اش. ۱۷- کیایه: چه کسانی است.

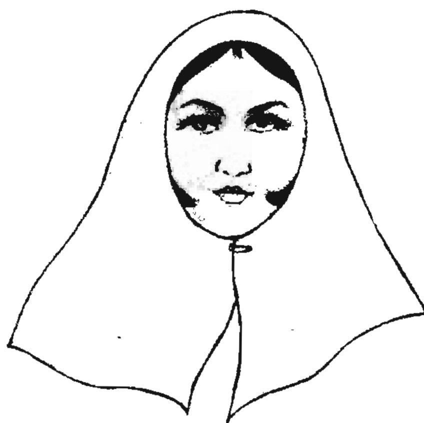
۱۸- سیایه: سیاه هست.

اُف براین طالع و اقبال خدایا مددی   آه از این شوهر و این حال خدایا مددی

تاکی از قافله دنبال خدایا مددی   حق زنها شده پامال خدایا مددی

بِزَنا[1] تابَکی[2] این ظُلم رَوایَه[3] خَلَه جان

۱ـ بِزَنا: بزنها، بزنان. ۲ـ تابَکی: تاکی، تا چه وقت. ۳ـ رَوایَه: رواست.







این غزل از شاهکارهای احمد بهار است، در لهجهٔ خراسانی کمتر غزلی به این روانی و وشیرینی سروده شده، تشبیهاتی که در این غزل بکار رفته بی نظیر است.

غزل

مُخام[1] مو[2] عالمه[3] پور شور[4] از تو خور کنم
بری وصال تو چل صد[5] زمینه جور کنم

بلور دست تو پور[6] مایله[7] به شیشهٔ دل
مخام ای شیشه‌ره قربون او بلور کنم

مگن نگا بجمالش مکن که کوشته مری[8]
چکار کنم مو مگر چشمکامه[9] کور کنم

بگفته ماه بخورشید روت[10] که کاشکی مویم[11]
مثال خورشید روز از تو کسب نور کنم

خیال روته[12] زبس ای تنور دل میزه[13]
شکسته از کجا واز[14] فلک یک تنور کنم

ممیرم[15] و همی غصه ره درم[16] همش که چطو[17]
دلی که جای تو بود وقف مار و مور کنم

موره[18] به پیش خودت رامده[19] بده اذنم
که از کنار تو هر دم سعت[20] عبور کنم

۱- مخام: میخواهم. ۲- مو: من. ۳- عالمه: عالم را. ۴- پورشور: پرشور. ۵- چل صد: چهل بار صد، چهار هزار.

۶- پور: پر، خیلی. ۷- مایله: مایل است. ۸- کوشته مری: کشته میروی. کشته میشوی.

۹- چشمکامه: چشمهایم را. ۱۰- روت: روی تورا، صورت تورا. ۱۱- مویم: منم. ۱۲- روته: رویت را.

۱۳- میزه: می پزد. ۱۴- واز: دو مرتبه. ۱۵- ممیرم: میمیرم. ۱۶- درم: دارم. ۱۷- چطو: چطور. ۱۸- موره: من را. ۱۹- رامده: راه نده.

۲۰- سعت: ساعت.

مِگَن میئی[22][23] به خدا جادِرِه[24] کِه تا آمدی
بِمین[25] مِنقَلِ دِل جون بِرِت[26] بِخُور کُنُم

دیشُو[27] مُگُفتی[28] کِه فَردای مُرتِکِر[29] موکوشُم[30]
ای آرزومِه مِتِرسُم آخِر بِگور کُنُم

لباس عِشق تو بُرمِه[31] مُخام[32] هَمیشه مُدام
مِثالِ مجنون مُوم[33] خُودُمه[34] لخت و عور کُنُم

بِچِشم گُفته جَمالِش کِه اُو بُگِه[35] بِدِلُم[36]
مُسوزَنُم[37] توره[38] ای دِل اگر ظُهور کُنُم

بُگو بِرِت بِچِه ها داش عُلُم مِگَن مِلَذر[39]
کِه کار زر رِه عَزیز جان آخِر بِزور کُنُم

۲۲- مِگَن: میگویند. ۲۳- میئی: میائی. ۲۴- جادِرِه: جا دارد. ۲۵- بِمین: بمیان، درمیان.
۲۶- بِرِت: برایت. ۲۷- دیشُو: دیشب. ۲۸- مُگُفتی: میگفتی. ۲۹- مُرتِکِر: آن مردک را.
۳۰- موکوشُم: میکشم. ۳۱- بُرمِه: دربرم است. ۳۲- مُخام: میخواهم. ۳۳- مُوم: من. ۳۴- خُودُمه: خودم را.
۳۵- بُگِه: بگوید. ۳۶- بِدِلُم: بدل من. ۳۷- مُسوزَنُم: میسوزانم. ۳۸- توره: تورا. ۳۹- مِلَذر: مگذار، نگذار.

نصیحت به رزم آرا

این منظومه در سال ۱۳۲۹ هـ-ش سروده شده و اوضاع سیاسی ایران و جریان بقدرت رسیدن سپهبد حاج علی رزم آرا را بیان می کند.

چه[1] گشاد بود ای[2] کلاها که تو دختی[3] حاجعلی | سیر شد ملت ازین آش که تو پختی حاجعلی
پدر ایرون و ایرونی ره[4] سختی[5] حاجعلی | تو بمیری آخرش گوته[6] فرختی[7] حاجعلی
عقل امریک[8] بتدبیر تو تسخیر نشد | بانک بین الملل از پول خودش سیر نشد
سیر از شاه جوان این وطن پیر نشد | سیر شد ملت ازین آش که تو پختی حاجعلی
نقش وارو زدی اما که حریف خواب نبود | ای شنو[9] مین[10] لجن بود و مین آب نبود
کار امریک وارُس[11] چارنجل[12] وقاب نبود | تف و لعنت با درسهای[13] که آمختی[14] حاجعلی
هر کجا دزد بدست آمد و جاسوس کثیف | بنشاندیشان بر مسند مردان شریف
تو بگفتار و بخشش به شریف و به ضعیف | سردی و خشکی و سختی و زمختی[15] حاجعلی

۱- چو: چه، چقدر. ۲- ای: این. ۳- دختی: دوختی. ۴- ایرونی ره: ایرانی را. ۵- سختی: سوختی، سوزاندی. ۶- گوته: گاوت را. ۷- فرختی: فروختی. ۸- امریک: امریکا. ۹- شنو: شنا در لهجه خراسانی شنا را سینو میگویند که از سینه بر آب زدن میآید. ۱۰- مین: میان. ۱۱- امریک وارُس: آمریکا و روسیه. چارنجل: چارنجل یا چارقاب که در صفحات قبل عنوانش گذشت. ۱۲- در سائی: درسهای: ۱۴- آمختی: آموختی: ۱۵. زمختی: سختی.

نقشۀ کار در این دوره چنین نیست علی — آنچه خواهد وطن از مثل تو این نیست علی

لَلَه امروز در این روی زمین نیست علی — خو گشاد بود ای کلاّ ناکه تو دختی حاجعلی

رزم آرا شدی امانه برای وطنت — لقمه برداشتی امانه بقدر دهنت

ای که نفرین وطن باد بجان و به تنت — پدر ایرون و ایرونی ره سختی حاجعلی

سالها ریشه دواندی به سراپای وطن — بامیدی که شوی روزی آقای وطن

تا چو کابوس بیفتادی بالای وطن — تو ازو موزریه نه[۱] های مین چختی[۲] حاجعلی

غفلت از مصلحت از کودنی و از خرفی[۳] است — این سیاست که تو داری حاجعلی یکطرفی است

واندرین دور جهان یکطرفی بی شرفی است — تو هنوز با همونا[۴] همدم و اختی[۵] حاجعلی

ملتی زنده در ایران بوجود آمده است — بود ها سوی گیتی ز نبود آمده است

ملتی دادستان بادم و دود آمده است — ما کت تازه درم[۶] اما تو لختی حاجعلی

حاجعلی بدآمدی دیر مکن زود برو — نیست در آمدن و رفتن تو سود برو

حق بکارت ندهد رونق و بهبود برو — بردی مین خنه[۷] گسبند[۸] ته دختی[۹] حاجعلی

۱- مُوزَریه نه: موریانه. ۲- چختی: سقف اطاق، سقف. ۳- خرفی: دیرفهمی، خرفتی. ۴- همونا: همان ها.

۵- اُختی: همدم، همکام. ۶- دَرِم: داریم. ۷- خَنَه: خانه. ۸- گُسبند: گوسفندت را.

۹- دُختی: دوشیدی.

پیام حاج شیخ احمد بهار باهالی خراسان در ۲۷ اسفند ۱۳۳۰ ه‍ ـ ش

حاج شیخ احمد بهار از طرف خراسانیهای مقیم مرکز و انجمن روزنامه نگاران و عده زیادی از محترمین مشهد کاندیدای نمایندگی دوره هفدهم مجلس شورای ملی میشوند. قرار بود در موقع تحویل سال نو بمشهد مشرف شوند، لذا قبل از ورود خود پیام ذیل در اشعاری بزبان محلی سروده و برای اهالی خراسان فرستاده اند.

«پیام آقای شیخ احمد بهار ۱۳۳۰/۱۲/۲۷ ه‍ ـ ش»

داش عَلَم وازای شَبا[1] خواب پِرِشون[2] می بِنیم — خودُمَه[3] مین[4] بچهای سَرشور[5] و نوغون[6] می بنیم

مِشَدُو سبزوار و تربت و قوچون[7] می بنیم — باغ مِلّی می بنیم با غنچه و مَیدون می بنیم

قبر نورانی سلطان خراسون می بنیم

داش عَلَم واز اَمَدُم اما سر افراز اَمَدُم — بی صدا رفته بودم با دهل و ساز اَمَدُم

یگ چُغُک[8] رفتم و با بیگل شهباز اَمَدُم — بردنم تیرون و با غمزه و با ناز اَمَدُم

شل پیشا[9] خودُمَه خرّم و خندون می بنیم

۱ـ شَبا: شبها. ۲ـ پرشون: پریشان. ۳ـ خودمه: خودم را. ٤ـ مین: میان. ۵ـ سَرشور: محله ایست در مشهد.

٦ـ نوغون: محله ایست در مشهد. ۷ـ قوچون: قوچان. ۸ـ چُغُک: گنجشک. ۹ـ پیشا: قبلها، گذشته ها.



مُوهَموُم کِه جُوُون رِفتِه بُودُم پیر اَمَدُم — اَمَدُم خِدمِتستا اَمّا کِمی دیر اَمَدُم

بُردُنُم مِثلِ شغال اَمّا چِنان شیر اَمَدُم — وَختِه رِفتُم بَچِّه با گُوشنه بُودُم سیر اَمَدُم

بِه تَنِ لُخت خُودُم پیرهن و تُنبون می بینُم

مُو مِین شهر شما رُوزنمه داشتُم بَچّه‌ها — خَنه مِین دل و جُونِ هَمه داشتُم بَچّه‌ها

مِین او اَنجُمنا اَز مَزمه داشتُم بَچّه‌ها — دَبدَبه و کَبکَبه و هَمهَمه داشتُم بَچّه‌ها

حالایَم وا ز خُودُمه قُلدُر و قورقُون می بینُم

یاد از آن روز که در کُنج حَرَم جایُم بُود — گُوشه مدرسه با منزل و مأوایُم بُود

شَد آن روز پناهِ مَن و بابایُم بُود — میشد آن کار در آن شهر که مَن رأیُم بُود

اَمّا الآن خُودُمه وِیلُون و سِیلُون می بینُم

۱- مُوهَموُم: من همانم. ۲- جوُون: جوان. ۳- خِدمِتستا: خدمتتان، خدمت شما. ۴- وَختِه: وقتی که.

۵- گُوشنه: گرسنه. ۶- پیرهن: پیراهن. ۷- تُنبون: شلوار، تنبان. ۸- رُوزنمه: روزنامه

۹- خَنه: خانه. ۱۰- اَنجُمنا: انجمن ها. ۱۱- دَبدَبه: شان، شکوه. ۱۲- کَبکَبه: کنایه از جاه و جلال

۲۳- قُلدُر: زورگو. ۱۴- قورقُون: فراوان، شلوغ، پُر و پیمان. ۱۵- خُودُمه: خودم را. ۱۶- وِیلُون و سِیلُون:

بی خانمان، سرگردان.



یا درُوزی که شما مردم باجلیش ترار — جنگ کردید دراین ارگ[1] به نصف شب تا

تیرباریدبروی ماچون ابربهار — جان خودرا بره مشهد کردیم نثار

مِگی[2] اُلانَه[3] سرو، دَسْتُمَه[4] پُرخون می بینُم

مُوهمُویُم که اُرُس[5] گفت بِلایَه[6] بِزنِن[7] — انگلیس گفت که ای دشمن مایَه[8] بِزنِن

اِسم ای مین کتابای[9] سِیایَه[10] بِزنِن — سُستبدگفت که ای دُشمن شایَه[11] بِزنِن

بُردَنُم زِندُون[12] واَلان خُو[13] زِندون می بینُم

اُرُسا وَختِه بِه ایرون اَمَدَن داد زدُم — اِنگلیسا اَمَدن نَعرِه وُفریاد زدُم

آتَشِ دُشمنی هَردُوشارَه[14] بادْ زدُم — عَمُوچِل[15] سال سُوگَپ[16] اَزایرونِ آزاد زدُم

هَنُوزُم زَحمَت اَزُو دُشمن مَلعُون می بینُم

سالها رنج کشیدم که به مردی برسم — بسواری که رسد از دل گردی برسم

دست بردارم ازاین جمع بفردی برسم — به طبیبی که کند چارهٔ دردی برسم

مُوبِزِی[17] قَصدخودُم[18] رَنج فِراوُون[19] می بینُم

۱ـ اَرگ: محله ایست درمشهد که گردشگاه مردم است. ۲ـ مِگی: بگوئی. ۳ـ اُلانَه: اکنون. ۴ـ دَسْتُمَه: دستم را: ۵ـ ارس: روسها.

٦ـ بِلایَه: شرراست. ۷ـ بِزنِن: بزنید. ۸ـ مایَه: ماست. ۹ـ کِتابای: کتابهای. ۱۰: سِیایَه: سیاهست.

۱۱ـ شایَه: شاه است. ۱۲ـ زِندُون: زندان. ۱۳ـ خُو: خواب. ۱۴ـ هَردُوشارَه: هردوشانرا. ۱۵ـ چِل: چهل. ۱٦ـ سُوگَپ: سر صحبت، حرف

سالها زیر پیِ دشمن پامال شدم   سیر از عمر شدم بی پر و بی بال شدم
کر شدم کور شدم مات شدم لال شدم   تا مصدّق به کفم آمد خوشحال شدم

خودمه از دیدنِ او شادون وخندون[1] می بینم

بسرم آمده ای خلق هواداری او   کرده ام چند مهی از دل و جان یاری او
باز هم سیکنم از جون و دل همکاری او   مطمئنم به وطن خواهی و پاداری او

مو مصدق ره وطن خواه و مسلمون می بینم

فکر کردم که وکالت کنم و کار کنم   با فسادی که عمومی شده پیکار کنم
اهل مشهد را آماده و بیدار کنم   نه که از بهر وکالت به کس آزار کنم

مو همیشه خودمه تابع قانون می بینم

حیف و صد حیف که امروز بچه ها پول ندرم   خنه و زندگی شنگول[2] و منگول ندرم
راشته یم[3] راشته عمو حقه و مبول[4] ندرم   مواز و اسکناسای خوشکل و مقبول[5] ندرم

مو هنوزم خودمه مفلس و مدیون می بینم[6]

۱- خندون: خندان. ۲- شنگول و منگول: شاد و خوش. ۳- راشته یم: زرنگ و راست هستم. ۴- مبول: بابول، حقه، نارو. ۵- مقبول: قابل، دلپسند. ۶- می بینم: می بینم.

فصل نوروز بود عید شما باد سعید   شاد باشید و برومند در این سال جدید
عزّت و دولت تان باد اپادار و پدید   بوده باشید بهر کار سرافراز و رشید

سالِ نُوْرَه[1] بِشَد خُودُمَه مِهْمُون[2] می بِنیم

سال سی باز شده از سرِ ما شرکت نفت   چُو بَد آمد بسرِ کشور و چُو خوب برفت
انگلستان بود از دولت مادر شش و هفت   گرچه تهدید کند ما را با خنجر و شفت

اَخِرِ کارُ خَنَه شَه[3] مَرگِ تُو وَیرُون[4] می بِنیم

۱- نُوْرَه: نو را، ۲- مِهْمُون. مهمان . ۳- خَنَه شَه: خانه اش را. ٤- وَیرُون: ویران.



رباعی

ای حاج عبدالکریم عنبرانی[1] — ماهمه سوریم[1] خودت مدنی[2]
سالی یکبار میئیم[3] به سورچرانی[4] — جورماره[5] بکش اگر متنی[6]

داستان این رباعی از اینقرار است:

روزی مرحوم شیخ احمد بهار باتفاق کارمندان وکارگران چاپخانۀ خراسان که متعلق به خوداو بود برای گردش دسته جمعی به عنبران که یکی از ییلاقات اطراف مشهد است میروند. درهنگام ورود به عنبران حاج عبدالکریم عنبرانی راکه ازسرشناسان این ده واز دوستان قدیمی ایشان بود درایوان منزلش می بیند.

احمد بهار بیدرنگ رباعی بالا راسروده باکلیۀ همراهان باآواز بلند میخواند، حاج عبدالکریم ازاین شوخی شاعرانه شاد میشود واحمد بهار وهمراهان رابه نهار دعوت میکند. این داستان راحاج شیخ عبدالله تهرانیان برادر احمد بهار که اکنون زنده وساکن مشهد می باشند بیاد داشته وبازگو کرده اند.

۱- سوریم: سوری هستیم. ۲- مدنی- سیدانی. ۳- می یم: میائیم. ۴- سورچرانی: اهل سور.

۵- ماره: مارا. ۶- متنی: میتوانی.

خواب پریشان باصطلاح خراسانی

از مرحوم حاج محمد کاظم تهرانیان

مرحوم حاج شیخ محمد کاظم تهرانیان سراینده اشعار بلهجهٔ خراسانی زیر، پدر مرحوم حاج شیخ احمد بهار در سال ۱۲۸۱ هجری قمری در تهران متولد و در سال ۱۳۶۱ هجری قمری در مشهد برحمت ایزدی پیوست.

مختصری از شرح حال ایشان در پیش گفتار این دفتر آمده است، دیوان اشعار ایشان در فروردین ۱۳۵۴ بهمت فرزندش آقای شیخ عبداله تهرانیان و حبیب بهار فرزند شیخ احمد بهار بزیور طبع آراسته و در دسترس علاقمندان قرار گرفت، اشعار زیر بلهجهٔ خراسانی سروده شده و گویای بارزی از نحوه انتخابات مجلس شورای ملی وقت میباشد.

متأسفانه در زمان چاپ دیوان اشعار ایشان که همزمان با اختناق دوران قبل از انقلاب بوده این اشعار از دیوان حدف و به چاپ نرسیده، اینک که جو سیاسی و اجتماعی کاملاً مساعد میباشد درج این اشعار برای جوانان و علاقمندان تاریخ دوران سیاه گذشته مطمئناً مثمر ثمر و مفید خواهد بود که در لابلای اشعار محلی نحوه انتخابات و برداشت انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان را در آن دوران بوضوح نشان میدهد.

این اشعار توسط حاج شیخ محمد کاظم تهرانیان پدر احمد بهار به لهجه خراسانی سروده شده

خواب پریشان باصطلاح خراسانی

داش غُلُم جونِ تو مُو[1] دوشَنه[2] هَمَش[3] خُو[4] میدیدم — وقتِ خُو تُوشنه[5] بودم خُمره‌ی پُرِ اَو[6] میدیدم

گُندُمار[7] گاشته بودم خَرمَنشه[8] جو میدیدم — تاجِرا[9] دِهقوناره[10] مثلِ خَر و گو[11] میدیدم

نِصفِ شُو[12] بود که از ترس زِخُو دَررفتُم[13]

بهر تعبیر بَرِ کَلب[14] قلندر رفتم

گفتمش راست بگو تعبیرِ ای خُو چی بوده — جگرِ تُوشنه مُو[15] خُمره‌ی پُر اَو چی بوده

حاصِلِ گندم مو خرمنِ پُر جو چی بوده — ای همه مردمِ خوب مثلِ خر و گو چی بوده

زودِ تعبیر کن از غصه دلم اَو مِرَه[16]

تا تو تعبیر نکنی چشم موکَی خُو مِرَه

۱- مُو: من. ۲- دوشَنه: دیشب. ۳- هَمَش: تمام شب. ٤- خُو: خواب. ٥- تُوشَنه: تشنه.

٦- اَو: آب. ۷- گُندُمار: گندمها را. ۸- خَرمَنشه: خرمن را. ۹- تاجِرا: تجار، تاجرها. ۱۰- دِهقوناره: دهقانها را.

۱۱- گُو: گاو. ۱۲- شُو: شب. ۱۳- دَررَفتُم: بیدار شدم. ١٤- کَلب: کربلائی. ١٥- مور: مرا.

١٦- مِرَه: میرود.

گفت تعبیر مکنم شرط که غصه نخوری — خبر تعبیر مور پیش ای و او[1] نبری

علم تعبیر موره یاد ندره[2] جندوپری[3] — خیلی جا واملکنه[4] تو ازی[5] خوبی خبری

خو تو رمز هر آینده و رفته ره مگه

بعد ازی هرچه مره سر نهفته ره مگه

مگمت[6] آخر مشروطه ایرون چی مره[7] — اگه[8] ای پا بگیره ملت ما هیچی مره

تاجر و کاسب ما از بیکاری هو چی مره — کم کمک ثروت و دارائی ما هیچی مره

هر جا مشروطه مره ملک شا آباد مکنه

ملک ایرونه همی یکسره برباد مکنه

حرف راستی مگمت بوچته پرباد[9] نکنی — همشه[10] گوش بکشی[11] هیچی[12] شه از یاد نکنی

وقت موگپ مزنم[13] تو داد و بیداد نکنی — اگه دزدت مکنه ناله و فریاد نکنی

ما که صاحب ندرم کارای[14] ما وارونه

گرگ درنده بای[15] گله ما چوپونه

۱- ای و او: این و آن. ۲- ندره: ندارد. ۳- جندوپری: جنی و پری. ۴- جا واملکنه: جا باز میکند. ۵- ازی: از این.

۶- مگمت: میگویمت. ۷- چی مره: چی میشود. ۸- اگه: اگر. ۹- پرباد نکنی: اوقات تلخ نشود. ۱۰- همشه: تمامش را، همه خواب را.

۱۱- گوش بکشی: گوش بکنی. ۱۲- هیچی شه: هیچ چیز را. ۱۳- گپ مزنم: صحبت میکنم. ۱۴- کارای ما: کارهای ما. ۱۵- بای: باین.

حولی مار[1] دگرا[2] جارو و پارو ملکنن ... ما تماشا ملکنم اونا زیرو رو ملکنن

دمبدم هرچه مخن[3] حلم بیارو[4] ملکنن ... اگه یارو نکنه کارشه[5] یگرو[6] ملکنن

از کارای شورا وای یارو که در طیرونه

عقل مو قد نمده[7] جون خودت حیرونه

نمدنم چی بگمت هرچی بگم[8] درد سره ... سر مو کیجه و منگه چیزی حالیم نمره

مدنم[9] هرکه وطن خواهه صبا[10] در بدره ... امروز ما بدو فردا ما از امروز بتره[11]

هرچه داشتم همه ره[12] تکه[13] گذاشتن بردن

دارائی مار اونا که هیچی[14] نداشتن بردن

۱- حولی مار: منزل مارا. ۲- دگرا: دیگران. ۳- مخن: می خواهند. ٤- بیارو: بفلانی.

٥- کارشه: کارش را. ٦- یگرو ملکنن: خواهند ساخت، یاتمام میکنند. ٧- قد نمده: نمیرسد.

٨- بگم: بگویم. ٩- مدنم: میدانم. ١٠- صبا: فرداصبح. ١١- بتره: بدتراست.

١٢- همه ره: همه اش را. ١٣- تکه: دام. ١٤- هیچی: هیچ چیز.

هرچی در دنیا بوده ما همه ره دارا بودِم   صاحِبِ معدن و کوه و کمر و دریا بودِم

هرچه شاه بود بعالم همه ما شا بودِم[1]   هفت اقلیم با نوکر و ما آقا بودِم

نمدنم[2] از چه برار[3] ای روزا بد اقبالم

چی مرض خورده بما که همه جا دنبالم

حولی ما درندره[4] هرکه میه[5] هرکه مره[6]   کدخدا مار می بینه هرچی منخه[7] وردره[8]

لته پته[9] میره[10] پول و طلا مار[11] مبره[12]   از همو[13] پول و طلا مو تورو بالون مخره[14]

فردا پس فردا میه حولی ره[15] ویرون ملکنه[16]

داش غلم ما و تو و یا روره بیرون ملکنه

۱- شا بودِم: شاه بودیم. ۲- نمدنم: نمیدانم: ۳- برار: برادر. ٤- درندره: درب ندارد.

۵- میه: میآید. ٦- مره: میرود. ۷- منخه: می خواهد. ۸- وردره: برمیدارد. ۹- لته پته: پارچه کهنه.

۱۰- میره: میآورد. ۱۱- مار: مارا. ۱۲- مبره: می برد. ۱۳- ازهمو: ازهمان. ١٤- مخره: می خرد.

۱۵- حولی ره: منزل را. ۱٦- ملکنه: میکند.

هرکه چاپ[1] چوپ مِزِنَه حالا وِزیرِش مِکُنَن[2] — هرکه راسته شَه بِگَه[3] گُلّه و تیرِش[4] مِکُنَن

هرکه عقلِش بِرِسَه خورد و خمیرِش مِکُنَن — هرکه یِک نونی دِرَه[5] فردا فقیرِش مِکُنَن

بَعدازِی هرچی مِی بینی لاشَه بالانکنی[6]

تعبیر موره[7] پیشِ حضرتِ والا نکنی

مجلس شورا که کارارِه زیرُو رُو مُکُنَه — زرگری جنگ مُکُنَه وَختِ یِک و دو مُکُنَه

قره مافون[8] مِمَنَه[9] بی خودی هُوهُو مُکُنَه[10] — زیر پرده ای کارا شَمسه جادو[11] مُکُنَه

ای کِه[12] امروز می بینی در وِسطِ میدونه

لوطی اکبر مِدِنَه[13] جون خودت میمونه

۱- چاپ وچوپ : داد وبیداد . ۲- مِکُنَن : میکنند . ۳- بِگَه : بگوید . ۴- گُلّه وتیرش مکنن : بگلوله می بندند.

۵- دِرَه : وارد . ۶- لاشَه بالانکنی : بر ملا نکنی . ۷- موره : مرا . ۸- قره مافون : گرامافون .

۹- مِمَنَه : می ماند : ۱۰- هُوهُو مُکُنَه . سروصدا میکند . ۱۱- شَمسَه جادو : شمس جادوگر. ۱۲- ای که : این که

۱۳- مِدِنَه- میداند .

از ای بی‌تر[1] نمشه[2] خوابته تعبیر بکنم — حکم حق را نمشه تبدیل و تغییر بکنم

پیش تقدیر خدا کی مشه تدبیر بکنم — نمتنم از پیش خود[3] غیر ازی تفسیر بکنم

همی خوا همچی مگه هرچی می‌بینی دروغه

همه کارای حالا خیل شلوغ و پلوغه

لم لمک ایرون ما از همه چیز خالی مره — پولدار پارسالی ما مسکین امسالی مره

فعلگی صنعت ما کارا ما حمالی مره — نمدنم شورای ما کی ازی کار حالی[4] مره

وقتی حالی مره که ما زمیون رفته بشیم

ذرت ما قصور گشته[5] فاتحه رگفته بشیم

دل ما خونه ازی مردم بی هوش دبنگ[6] — هرچی پول گیرشامیه[7] زود مخرن[8] جنس فرنگ

از پول خودشا فرنگی مخره توب و تفنگ — مکوبه[9] کله ایرونی و ایرونه به سنگ

سربازای خود[10] ماکه فردا بسر کار میین

پول خود ما ر مگیرن خواهر خود ما ر......

۱- بی‌تر: بهتر. ۲- نمشه: نمیشود. ۳- حالی مره: درک میکند. ۵- ذرت ما قصور گشته: مقصود وقتی است که کاری از دست ما بر نمی‌آید. ٦- دبنگ: گیج و مدهوش. ۷- گیرشامیه: گیرمی آورند، بدست میآورند

۸- مخرن: می‌خرند. ۹- مکوبه: می کوبد. ۱۰- سربازای خود: سربازهای جدید.

شِنیدُم واز ای روزا سِرباز زوری[1] مگیرن[2]   پولدارا از سَرمِدَن[3] هر جا کُل کوری مگیرن

بِخیالُم بِری یِکْ راهِ دوری مگیرن   ازبری فتحِ حصارِ عَلی کوری مِگیرن

لِشگرِ ما ایروزا زود بِه اُروپا مِرِسه[4]

اُروپا سهله باوکَلّه دُنیا[5] مِرِسه

ماکه راستی ایروزا باکَسی دَعوا نَدرِم[6]   خیالِ رفتن وحمله به اُرو پا نَدرِم

اُونا مارُ لُخت نکُنن ما باونا کار نَدرِم   سربسر ماندرن[7] هیچ تقاضا نَدرِم

سربازای تازه عَوض که غَم ماره بُخورن

مومِتِرسُم آخرش کَلّه ماره بُخورن

حوض که اُو نَدره ماهی گُل خار نِمخِه[8]   خرمُرده که جُل وپالون وافسار نِمخِه

گُو وگُسبند وشُتر نیمکت وتالار نِمخِه   نُونِ خالی که عَمو سفره قلمکار نِمخِه

اِی حَموم کهنه صدوسی تا جامه دار نِمخِه

بیرق پاره که شانصدتا[9] علمدار نِمخِه

---

۱ ـ سِربازِ زوری: سرباز زوری. ۲ ـ مگیرن: می گیرند. ۳ ـ سَرمِدَن: ول می کنند، رها می کنند. ۴ ـ مِرِسه: میرسد. ۵ ـ باوکَلّهِ دینا: مقصود امریکاست. ۶ ـ نَدرِم: نداریم. ۷ ـ سربسر ماندرن: بگو مگو بکنند.

۸ ـ نِمخِه: نمی خواهد. ۹ ـ شانصدتا: یکهزارو ششصد تا.

باز اگر جامه دارا جارو مکردن خوب بود　　برف پشت حمومه پارو مکردن خوب بود

خزینه‌ز ماهی دوبار لارو[1] مکردن خوب بود　　از حموم سفلیه یار بیرو مکردن خوب بود

خود شاهین حموم[2] خیلی کثافت مکنن

حموم پاکیزه را معدن آفت مکنن

حموم از صاحب و صاحب ز حموم بی خبره　　حموم افتاده خراب صاحب او در بدره

اگه را ستش نخی امروزه صاحب ندره　　همی قد خوب که خراب شد منه ارزون بخره

جامه دارا زمده پول تا که خرابش بکنن

حموم مرغوب ما زیک منجلاش بکنن

ای حموم پیش ازینا از همه بابت خوب بود　　از همه‌ی حموما هم بی ترو هم مرغوب بود

هر حمومی که مرفتم مدیدم معیوب بود　　غیر ازی حموم ماکی حمومی مطلوب بود

ای جامه دارای نامرد خرابش کردن

باید آتش بکنن گلخنه آبش کردن

۱- لارو: لایروبی. ۲- مین حموم: میان حمام.

ای وکیلا که بری[1] ما مین مجلس مشینن[2] | هردو روز یک قبای تازه برا مابرن[3]

شوبشو[4] هرچی مگن شا[5] که بگن[6] فردا مگن[7] | تازه گفتن که منخه[8] ایرون ما راه آهن

خرج او قند و چائی هرچی بیه نصفه کنن

از همو نصفه بری ما راه آهن بکشن

حالا یکسال دو ساله ای پوله از ما مگیرن | ماه باه جمع مکنن حمل او و پا مکنن

مو همی[9] قد مدنم پولا ره تن تن مگیرن | خود شا قسمت مکنن یا به پسرخاله مدن

بخیالم مرسه خیلی چیزا شو می بینم

به بیداری راه آهن نه بینم خو می بینم

مین حموم ایروزا هرکه میه خوب می چیپه[10] | بسلامت ازی حموم کسی بیرون نمیه[11]

خیلی آدم منخه خودشه ازی حموم بپیه[12] | مین حموم ایروزا جندو پری خیلی میه

هرکه حموم مره باید بخود دش دم[13] بدمه

از سیاهی خودش هم مین حموم برمه[14]

۱– بری ما: برای ما. ۲– مشینن: می نشینند. ۳– برامابرن: برای ما میبرند. ۴– شوبشو: شب بشب.

۵– مگن شا: میگویند بهشان. ۶– بگن: بگویند. ۷– مگن: میگویند. ۸– منخه: می خواهد. ۹– همی قد: همین قدر.

۱۰– می چیپه: می چاپد. ۱۱– نمیه: نمیاید. ۱۲– به پپیه: مواظب باشد. ۱۳– دم بدمه: دعا نخواند فوت کند ۱۴– برمه: رم کند، برمد.



سه چهار تا چاهِ نفتی ایروزا پیدا شده — ازبری[1] بردن اُو در اُرو پا غوغا شده

سه چهار کمپانی پیدا بری سودا شده — مین[2] طیرون کیسه ها دُخته[3] بری پولا شده

هرکُدوم[4] خیلی بدن[5] نفته همونا مبرن[6]

مالِ ما گدائی ملکنم پولاره اونا مخورن

نمدنم[7] کدخدا ما دشمن[8] ما رفته چره[9] — با همو بگینه ما رفته برار گفته[10] چره

نمی بینه مگه ما ربی پول و آشفته چره — نمدنم هرچه ما داشتیم همگی رفته چره

پس چره معدن نفته بخود ما نمدن

کبلائی[11] مال خود ما ر بخود ما نمدن

نفتِ بادکوبه که از ما بوده روسا بردن — از همو نفت کرورا میلیونا پولا بردن

انگلیسا عوضش نفتِ جنوب رُ بردن — نفتِ تنها نه که دارائی ما ره بردن

حالا ای سومی رُم هرجوری[12] باشه مبرن

وقتِ بردن چی بلاها به سرِ ما میرن

۱- از بری: از برای. ۲- مین طیرون: در داخل شهر تهران. ۳- دُخته: دوخته. ۴- هرکُدم: هرکدام.

۵- بدن: بدهند. ۶- مبرن: میبرند. ۷- نمدنم: نمیدانم. ۸- دشمن ما رفته: دشمن ما رفته. ۹- چره: چرا.

۱۰- برار گفته: برادرخوانده. ۱۱- کبلائی: کربلائی. ۱۲- هرجوری باشه: بهر طریق که باشد.

کبلپی شورای ما غیرِ شر و شور ندره — بما هی زور مکنه[1] با دِگرا زور ندره

کاری جز شور دادنِ آغلِ زنبور ندره — ای چراغ جز برِی دشمنِ ما نور ندره

ما ازی آشپز اجز آشِ نه سخته نخورم

ازپلو شا مگه[2] از ته دیگِ سخته[3] بخورم

ای جواد جان که همش مثل بوزا[4] ورمجیه[5] — مثل بچه گدا ها هرچی می بینه مخیه[6]

هرچی هرجا مزرن[7] مثل براراش[8] میپیه[9] — تا اونا رو رندره[10] پیشِ[11] ما اصلا نمیه[12]

ندنم[13] وقتِ بزرگم بره[14] ای جور[15] ممخنه[16]

یا که عاقل مره مکتب مره درسم مخنه

۱- زور مکنه: زور میگوید. ۲- مگه: مکر. ۳- سخته: سوخته. ٤- بوزا: بزها. ۵. ورمجیه: بالا و پائین میپرد.

٦- مخیه: می خواهد. ۷- مزرن: میگذارند. ۸- براراش: برادرهاش. ۹- میپیه: می پاید.

۱۰- اونا رو رندره: آنها را برندارد. ۱۱- پیشِ ما: نزد ما. ۱۲- نمیه: نمی آید. ۱۳- ندنم: نمیدانم.

١٤- بزرگم بره: بزرگ شود. ۱۵- ای جور: اینطور. ١٦- مخنه: می خواند.

عقاید دوستان احمد بهار درباره او

استقبال ایرج میرزا جلال الممالک از ترجیع بند ((داش غلم اینجه نگاکن موکجام تو کجا))
که در میزان ۱۳۰۰ هـ - ش سروده شده.

داش غلم مرگ تو حظ کردم از اشعار تو من | متلذذ شدم از لذت گفتار تو من
آفرین گفتم بر طبع گهربار تو من | بخدا مات شدم در تو و در کار تو من

وصف مرکز راکس مثل تو بی پرده نگفت
رفته و دیده و سنجیده و فهمیده نگفت

هر چه در نمره ده بود منزه دیدم | گر تو یک حسن در آن دیدی من ده دیدم
قابل محمدت و در خور بَه بَه دیدم | نظم تو متقن و نثر تو موجه دیدم

هیچ یک از نمرات تو چنین خوب نبود
یک فرازی که در او باشد معیوب نبود

غیر تو پیش کسی این همه اخبار کجاست | اگر اخبار بود جرأت اظهار کجاست
پنطی اندان دگران لوطی پادار کجاست | انکه لوطی گریت را کند انکار کجاست

آفرین ها به ثبات و بوفا داری تو
پرو پا قرصی و رگ گوئی و پاداری تو

که گمان داشت که این شور بپا خواهد شد   هر چه دزد است ز نظمیه رها خواهد شد

دزد کت بسته رئیس الوزرا خواهد شد   مایهٔ رنج تو و زحمت ما خواهد شد

مملکت باز همان آش و همان کاسه شود

لعل ما سنگ شود لؤلؤ ما ماسه شود

این رئیس الوزرا قابل فراشی نیست   لایق آنکه تو دلبستهٔ او باشی نیست

همتش جز پی اخاذی و کلاشی نیست   در بساطش بجز از مرتشی و راشی نیست

گر جهان را بسپارش جهان را بخورد

ور وطن لقمهٔ نانی شود آن را بخورد

از بیانات رئیس الوزرا با دو سه تن   کرده یک رند تاتری و فرستاده بمن

من هم الساعه دهم شرح بر ابناء وطن   که کند دیدهٔ ابناء وطن را روشن

تا بدانند چه نیکو امنائی دارند

چه وطن خواه رئیس الوزرائی دارند

رئیس الوزراء به پیشکار داخلی خود (میرزا قاسم خان) میگوید...

یک دو روز است دگر دست بکاری نزنی — لیره و میره ای از گوشه کناری نزنی
دشت و فتحی نکنی دخل و قماری نزنی — نروی مارخ و دزدیده شکاری نزنی

چه شنیدی که بدین گونه هراسان شده ای
مگر آشفته اوضاع خراسان شده ای

این وطن مایه ننگ است پی دخلت باش — هر چه گویند جفنگ است پی دخلت باش
پای این قافله لنگ است پی دخلت باش — شهر ما شهر فرنگ است پی دخلت باش

دست و پائی که خرید چمدان باید کرد
فکر کالسکه راه همدان باید کرد

پیشکار جواب میدهد:

دم مزن قافیه تنگست بیا تا برویم — گلل بر سر جنگست بیا تا برویم
قصه توپ و تفنگست بیا تا برویم — نه دگر جای درنگست بیا تا برویم

هر چه از مردم بیچاره گرفتیم بس است
بیش از این فکر مداخل شدن ما هوس است

قوام السلطنه جواب گوید:

ول مکو گوش بگفتار تو نادان ندهم — من سلامی و رسیده راز کف آسان ندهم

اسب و اسباب بر اندازم خراسان ندهم — من بر اندازم اگر جان بدهم نان ندهم

زنده باشم من و کالسکهٔ من ضبط شود

میزنم تا همه جا گرچه همه خبط شود

سی و شش اسب گرانمایه ز من کلنل زد — سی و شش داغ برافروخته‌ام بر دل زد

پاک بر روزنهٔ دخل خراسان گل زد — بر جراحات من از بی نمکی فلفل زد

با چنین حادثه گر من نستیزم چکنم

خون سرتاسر این ملک نریزم چکنم

تو مپندار که نه پول و نه لشکر باقی است — نه دگر روح و رمق در تن کشور باقی است

عاقل آسوده بود تا به جهان خر باقی است — تا دو سرکرده بسنگان و به لنگر باقی است

میکنم حکم و همه حکم مرا گوش کنند

وز شعف مصلحت خویش فراموش کنند

من بهر حیله بود مقصد خود صاف کنم　　بخوانین خراسان دو تلگراف کنم

دستخطی دو سه بر قاین و برخواف کنم　　وعده از جانب شه رتبه و الطاف کنم

همه دیوانه صفت قوه خود جمع کنند

ریش ژاندارمری و ریشه خود قمع کنند

دوست دانائی در آن مجلس بوده میگوید:

گوش کن عقل من از حست تو بیشتر است　　اینقدر جوش نزن جوش زدن بی ثمر است

جان که باقی است ضررهای دگر مختصر است　　شکر لله که تو را در همه جا سیم و زر است

خیز و هر جای فرنگستان خواهی که برو

بیش از این باعث خون ریختن خلق مشو

آتش فتنه ز هر گوشه برافروخته شد　.　خرمن هستی مسکین و غنی سوخته شد

پارگی های خراسان تو هم دوخته شد　　هر قدر پول که میخواهی اندوخته شد

پیش از این صرفه ازین ملک پریشان نبری

غیر بدنامی آشوب خراسان نبری



مشار الملک که بمجلس وارد و از قضیه مستحضر شده میگوید:

اشب اوقات شریف توچرا خندان نیست　　راست است اینکه ضرر باب دل انسان نیست

از سلامی و سدّه صرف نظر آسان نیست　　لیک این مایه ضرر را عظمت چندان نیست

که بکشتن بدهی خیل مسلمانان را

دشمن خویش کنی قاطبهٔ ایران را

وانگهی کیست که فرمان ترا گوش کند　　از برای دل تو جام بلا نوش کند

زن و فرزند به راه تو سیه پوش کند　　کیست آن خر که مر این نکته فراموش کند

که بجنگیده و ننشانده فرو کینهٔ تو

ناگهان سر برسد نوبت کابینهٔ تو

در من از تقویت کار تو کوتاهی نیست　　لیک ازین بیشترم قوهٔ همراهی نیست

در من آنقدر خیانت که تو خواهی نیست　　شاه را نیز از اعمال تو آگاهی نیست

لیک تا چند توان مسئله را پنهان کرد

شاه را غافل و یک ناحیه را ویران کرد

بکن آن کار که کرده است وثوق الدّوله — نه دگر کج شود از بهر وطن نه چوله
در پی مقصد خود پاک کند باحوله — والس می رقصد با مادموازل ژاکوله

برده پولی و کنون با دل خوش خرج کند
متصل قِر دهد و فِرِ زَنَد و ... کند

حالیا وقت فرنگ است بجنبان تنه را — با خودت نیز ببر معتمد السّلطنه را
از تن مالیهٔ ملک بکن این کنه را — نیست در خارجه لذت سفر یک تنه را

بگذار آتش افروخته خاموش شود
ضرراسب و سده نیز فراموش شود

استقبال حسن ظرو فچیان متخلّص به بختیار که در فروردین ماه ۱۳۳۰ سروده شده.

کس لایق وکالت ما جز بهار نیست | هر کس که رأی داد با و شرمسار نیست
شیخ احمد بهار بود مرد حق شناس | نیکوتر از بهار در این روزگار نیست
غمخوار ملت است و فداکار مملکت | جز در طریق صدق و صفا رهسپار نیست
تنها کسی که لایق مجلس بود هم اوست | از او کسی نکوتر در این دیار نیست
مانند دیگران نبود فکر خویشتن | آن کو بفکر خویش بود پایدار نیست
هر کس عنایتی بنماید به مملکت | دوران کامرانی او برقرار نیست
در هر دلی که نور خدا جاگزین شود | آن دل همیشه روشن و آندیده تار نیست
باقی گذار نام نکوئی ز خویشتن | زیرا که به ز نام نکو یادگار نیست
ای بختیار غصه و اندوه کن رها | اندوه آن خورد که وکیلش بهار نیست

فرهنگ واژه های لهجه خراسانی که در این کتاب آمده

الف

آرزومَه : آرزویم را

اَمُختی : آموختی

اَمَریکْ : آمریکا

اُتول : اتومبیل ، خودرو

اَتیش مرده : آتش خاکستر شده

اَختی : خواهربرادری ، همدمی وهمگامی

اَدَمای : آدمهای

اُرُس : روس

اُرُسها : روسها

اَرَگ : پارکی در مشهد که گردشگاه مردم است

اَزاو : ازآن

اَزمِین : ازمیان

اَزی : ازاین

اِشتُندَن : گرفتند

اُطاقُم : اطاق من ، اطاقم هم

اِعتِدالا : اعتدال ها ، افراد حزب اعتدال که در- اوایل مشروطه تشکیل شده بود.

اَغنیارَه : اغنیا را ، مالداران را ، ثروتمندان را

اَفعی هندُگوش : اشاره به تسلط دولت انگلیس در شبه قاره هند

اُفُقَه : افق است

اِقدَر : اینقدر ، این اندازه

اَلانَه : اکنون

اِمشَو : امشب

اَمیرارَه : امیران را

اَنجُمَنای : انجمنهای

اِنقَدَر : اینقدر ، این اندازه

اُو : آب

اُودِشتَه : آن ، آن گروه

اِی : این

اِی چِه	این چطور، چه جور
ایدِستَه	این دسته، این گروه
ایرُوزا	این روزها
ایرُونَه	ایران را
ایرُونِیا	ایرانی ها
ای عَمُو	این عمو
ایقَذ	اینقدر، این اندازه
ایمُون	ایمان
اینا	اینها
اینجِه	اینجا
اِنگلیسا	انگلیسی ها
اِی هَمُویَه	این همانست

ب

بازِمکنَه	بار میکند
بِپَرُن	بپران
بُجُل	استخوان مفصل پاچه گوسفند است، برای یکنوع بازی قمار، چهار قاپ یا چهار بجل بکار میرود
بِجَنگَن	در جنگ اند، در جنگ هستند.
بِچَپُو	به چپاول، به تاراج
بِچَپُو رَفت	بچپاول رفت، تاراج شد
بِچِهایَه	بچه ها است
بِچِگی	بچه ئی، کودکی
بِه خِلا	به تخلیه گاه - مستراح
بِخوابَه	بخواب است
بَدعُقُر	بداخلاق، بدخو، بدیمن، بدقدم
بِدِلُم	بدل من
بِرارَ	برادر است
بِرِت	برایت
بِرِشا	برایشان، برای ایشان
بُرُمَه	برم است، پوشیده ام

بِرَه : برود

بِری : برای

بِزِشا : بایشان، بآنها

بِزَنا : بزن ها، بزنان

بِزِنُم : بزنم

بِزِنِن : بزنید

بِزُو : به او، به آن

بِزی : به این

بِستَه مِری : بسته میشوی؛ مقصود توقیف روزنامه بهار بوده

بِسکُو : بس کن

بُگَن : بگوید

بُگُم : بگویم

بُگُوشُم : بگوشم

بِلایَه : بلاست، شرور است، آتشپاره است

بِلچِک : بلژیک

بِلچِکی یا : بلژیکی ها

بُمبُول : بامبول، حقه، نارو

بِمشَد : بمشهد، به شهر مشهد

بِمُو وُ تُو : بمن و تو

بِمِین : بمیان، درمیان

بَندَه هارَ : بنده ها را

بُور : بره

بُوشَهرَه : بوشهر را

بُوم : بام

بیچَره ها : بیچاره ها

بَیدَق : پرچم

بِیدَه : یونجه یا علف تا بیده که خشک میکنند برای مصرف و خوراک چهارپایان

بیرُونا : بیرون از شهر یا شهد

بیرُونیا : بیرونی ها اشاره به کسانی که خارج از شهر زندگی میکنند (روستائی ها)

بی صَحَب : بی صاحب

پغاره | سرزنش، طعنه
بِگذَر | بگذار
بیگَنَه رَه | بیگانه را

پ

پامِلشَن | پا میکشند، پا میگذارند
پَرِیشون | پریشان
پُوف | پف کردن، دمیدن
پِلنگَن | پلنگ اند، پلنگ هستند
پُور | پُر، لبریز، خیلی
پُورشُور | پرشور
پوشت | پشت، درپس
پولای | پولهای
پیدایَه | پیداست
پیرِهَن | پیراهن
پیزی شُل اَتِل، سست و زبون، سخت کاهل

پیشا | پیش ها، قبلها، در زمان گذشته
پیش میَه | پیش میآید

ت

تابکی | تاکی، تا چه وقت، تا چه گاه
تابوم | تا بام
تبریزیا | تبریزیها
تُرکمنا | ترکمن ها
تُم | تو هم
تموُمَه | تمام است
تُنبون | تنبان، شلوار
تُور | تورا
تِیرون | تهران
تیرونَه | تهران را
تِیل زَدَن | تلگراف زدند



ج

جادَرَه	جا دارد
جِفایَه	جفاست
جُوم	جام
جُونِ مُو	جان من
جُوُون	جوان
جِیرِه‌خُوز	جیره خوار
جِیزِ مِزِنُم	جیز میزنم، صدای جوشیدن روغن در ماهیتابه، التماس و درخواست

چ

چاز	چهار
چارْبُجُل	چهارقاب که قبلاً گفته شد
چِتُو	چطور، چگونه
چُخْت	سقف
چِرَه	چرا
چِشْماتَه	چشمهایت را
چِشْمَکام	چشمهایم را
چِقَد	چه قدر، چه اندازه
چُقُک	گنجشک
چِل	چهل
چِل صَد	چهل بار صد، چهار هزار
چُو	چه، چقدر
چُونِقَدَر	چقدر، چه اندازه، آنقدر
چِه بِساطَه	چه سفره ایست، چه نمایشی است
چِیشْمَه	چشمه
چِی مِخَه	چه می خواهد

ح

حَرْفَه	حرف را، گفته را
حَرْفایِ	حرفهای، گفته های
حَرْفاش	حرفهایش را، گفته هایش را
حَمُوم	حمام

حَنایَه	حناست
حَیرُونَه	حیران است، بهت زده است

خ

خارِجِیَن	خارجی اند، خارجی هستند، بیگانه اند
خِذمَتِتا :	خدمتتان، خدمت شما
خُراسُون	خراسان
خِرفِی	دیرفهمی، کودنی
خَستَه رِی	خسته میشوی
خُل	سبک مغز، احمق
خُلِی	سبک مغزی، احمقی
خَلَه جان	خاله جان
خَنَه	خانه
خِندُون	خندان
خَو	خواب
خُوبِیشَه	خوبی اش است، از خوبی اوست
خُودِتَه	خودت را
خُودمَه	خودم را
خُورْدَه فُرُوش	مقابل عمده فروش، یکنوع پیله ور (اهرجانی)
خُورْدِنیا	خوردنیها
خُوَرْفِتَه	خواب رفته
خُومِدیدُم	خواب میدیدم
خِیابُون	خیابان
خَیلِه	خیلی

د

دارِم	داریم
داش	داداش، برادر
داشا	داداش ها، داش مشتی ها، داش غلامها
داش غُلُم	مخفف داداش غلام، برابر با پهلوان، جوانمرد و سرشناس، یا داش مشتی
دَبدَبَه	بزرگی، شأن، شکوه



واژه	معنی
دُوبَرَه	دو باره ، دومرتبه
دِنگَن	دبنگ هستند، بی تفاوت و بی همت هستند
دُختی	دوشیدی
دَرسایِ	درسهای
دُروُغَه	دروغ است
دُزغالَه	دزدگاه است
دَستمَه	دستم را
دُشمَنی یایِ	دشمنی های
دِگَه	دیگر
دِلِت رَا	دلت را
دَم	نفس
دُم سَوز	دُم سبز
دَم مِزَنَن	دم میزنند ، دم میگیرند
دِمکَراتا	دموکراتها ، افراد حزب دموکرات
دَوُ دُوِی	دوران دوران
دِهقُون	دهقان
دِیدُم	دیدم
دیشُو	دیشب

ر

واژه	معنی
رَا	راه
رَاستَه	راست و درست ، رُک ، راست گفتار راست کردار
رَاستَه یُم	راست گفتار و راست کردار و رُک هستم
رَالِکشَن	راه میکشند ، راه میسازند
رَاهایِ	راههای
رُفتَه	رفته است
رِفتَه مِگَن	میگویند رفته است ، شده است
رُک	راست و بی پروا
رِندُون	رندان
رَنگ تارِش	رنگ تیره اش
رِوایَه	رواست

رُوزْنَمَه : رُوز نامه

رُوزْنَمَه‌ش: روزنامه‌اش

رُوزْنَمَه‌هایْ: روزنامه‌ها است

رِوُونْ: روان

رَا : راه

ز

زَنارَه : زنان را

زَنایَه : زنان است

زِنْدُونْ: زندان

زُورَکِینْ: زورکی اند، زورکی هستند، فرمایشی هستند

س

سازآمَدَه: سازگار آمده

سُخْتَه : سُوخته

سُخْتِی : سوختی، سوزاندی

سَرْبِزَنَه: سربزند

سَرْشُورْ : نام محلّه‌ای است در مشهد

سَعَتْ: ساعت

سُلِیمُونْ: سلیمان

سَنْگَه: سنگ است

سِوارائی: سواران

سَوْز : سبز

سِیارَه : سیاه را

سِیایَه: سیاه است

سِیرارَ: سیران را

سِیسْتُونْ: سیستان

سَیلُونْ: سرگردان

سِواکُنْ: سواکن، جُداکن

ش

شایَه: شاه است

شَبا: شب ها

شَرَقی	صدائی که از سیلی زدن بر می خیزد
شَگِرد	شاگرد
شِلاره	با وقار راه رفتن، پُز دادن، خود نمائی کردن
شِلَه	پارچه قرمز، قرمز گون
شَنگول	شاد، سرحال
سِنو	شنا در لهجه خراسانی شنا را سینو گویند که از سینه به آب زدن آید
شُو	شوهر
شَو	شب
شُور دادن	بهم زدن، بهم زدن غذا
شُورا	مجلس شورای ملی
شُوم	شوهرم
شَو و رُوز	شب و روز
شیرا	شیران را
شِیطُون	شیطان را

ع

عَالَمَه	عالم را
عُریُونَه	عریان را
عُقُر	خو، حالت، یمن

غ

غُرُغُر کردن	صدای رعد و برق، غرش ابرها، شکوه و شکایت کردن با صدای بلند
غَافِلَن	غافلند، غافل هستند، بی خبرند
غُلُم	غلام

ف

فِرقَه ها	افراد حزب فرقه چپ گراهای آن زمان (الگو نیستها)
فِرقَه هار	فرقه ها را
فِقیرا	فقیران را
فُکلا	فکل ها
فِنا کُن	نابود کن



ق

قِبا	لباس، روپوش، پالتو
قُلدُر	زورگو
قُوچُون	قوچان نام شهری است در خراسان
قُورْبُون	قربان
قُورْخَنَه	قورخانه، اسلحه خانه، تسلیحات
قِیِّه	شیههٔ اسب، نوحه وزاری، ناله وسوگواری

ک

کاشکِه	کاشکی، ای کاش
کاشُون	کاشان
کامِکِشَن	کاه میکشند، کاه حمل میکنند
کاهْکِشُون	کهکشان
کَبْکَبَه	گروهی از سواران، صدای سم ستوران
کَتابای	کتابهای
کُجایُم	کجا هستم
کِرَت	مرتبه، بار
کِشمِشا	کشمکشها
کِفتَر	کبوتر
کُل	کچل
کُلایَه	کلاه است
کِلُم	کلام، سرم
کِلُو	کلان، بزرگ
کُنْدَه	هیزم
کُنُم	کنم، یا بکنم
کُوتا	کوتاه
کُوشتَه مِری	کشته میشوی
کُوفتی	بیماری کوفت (سفلیس) نوعی دشنام
کی	چه کسی
کِی	چه وقت، چه گاه
کیایَه	چه کسانی است

گ

گابَه	گاو است
گاهی یَم	گاهی هم
گَپ	حرف، گفته، گفتگو، صحبت
گَپا	حرفها، گفتارها، گپ ها
گَپِش	حرف او، گفتار او، گپ او
گپ مارِ مِزَنه	حرف ما را میزند، صحبت از ما میکند
گَپ مِزِنی	حرف میزنی
گِرُونی	گرانی
گِرُون	گران
گِرِفتار	گرفتار
گُسْبَند	گوسفند
گُسْبَندِت	گوسفندت
گُلَه	گل است
گُلَه	گلوله
گُو	گاو
گُوشای	گوشهای
گُوشْتَه	گوشت را
گُوشْنَه	گرسنه
گُوشْنَه‌ها رَه	گرسنه ها را

ل

لاتای	لاتهای
لَبام	لبهایم را
لَش	لاش، لاشه
لُوطِیای	لوطی های، داش مشتی های سرشناس محله
لو لو	سیولولوی که ستشار اَمنیه (ژاندارمری) وقت بوده، منظور سوارهای تحت فرمان سیولولو است.

م

ماشین	ماشین دودی، تِرَن (راه آهن تهران شهری)
مارَه	ما را

مالِ مارَه	اموال ما را، دارائی ما را
مایِلَه	مایل است
مایَه	ما است
مِپَزَه	میپزد
مِتَرسُم	می ترسم
مُجُنبَه	می جنبد، تکان میخورد، می لرزد
مُخام	می خواهم
مِخنَه	می خواند
مِخوابَه	می خوابد
مُخورَن	می خورند
مِدنی	میدانی
مِدَه	میدهد
مرتیکَر	آن مردک را
مَردا	مردها
مَردای	مردهای

مُردَه	خاموش، پیمان
مُرُم	میروم
مِزنَه	می زند
مُسلمونا	مسلمانها
مُسوزنُم	میسوزانم
مسیو مورنارد	کارشناس بلژیکی که حسابدار دولت و خزانه داری بود
مَشَد	شهد
مَقال	مقاله
مَقبول	دلپسند، قابل قبول
مَکُن	نکن
مِکنَه	میکند
مَگذَر	مگذار، نگذار
مِگُما	میگوئیم ما
مِگَن	میگویند
مِگَه	میگوید



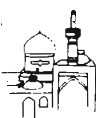
مِگی	میگوئی، گوئی
مَلُولَه	ملول است، رنجیده است
مَلَّه	محلّه، کوی وگذر
مَنَگِم	منگم، گیجم، گیج، هستم
مَنَگَن	منگ هستند، گیج هستند
مَنگُول	خوش، سرکیف
مُو	من
مُوخُودُم	من خودم
مُورَه	من را
مُوشِت	موشتی، گروهی
مُوکُوشُم	میکُشَم
مُویَه	من است
مِهمُون	مهمان
می بینُم	می بینم
مِیدُون	میدان

مِین	میان
مِیُون	میان
مِیَه	میآید
مِیَه‌یُ	میآئی

ن

نادُون	نادان
نازا	نازها، کرشمه‌ها
نایب‌شا	نایب شان، نماینده شان
نِمتَنَن	نمیتوانند
نِدَرُم	ندارم
نفهم	نمی فهم
نُکُولَه	انکول ردّ حواله بدون پشتوانه
نِگا	نگاه
نَگُفتی	نگفتی
نِمخواستِم	نمی خواستیم





نِمخَه	نمیخواهد
نِمدَنُم	نمیدانم
نِمدَه	نمیدهد
نِمرَه	نمیرود
نُورَه	نورا
نُوغُونْ	نام محله‌ئی است در مشهد
نُونْ	نان
نُونِ تَاقْ	نان یِ الکه، نان خشک
نُهُلْ	لِه شده

ه و ه

وَازْ	بازهم
وَازدُوبَرَه	باز دو باره، دو مرتبه
وَاکُن	باز کن
وَاکُونَه	واکن را اشاره بواکُن های اسبی که در آن هنگام در تهران بکار میرفت

وَختِه	وقت، وقتیکه، هنگامیکه
وَخِه	برخیز
وردار	بردار
وَردَرَنْ	بردارند
وَزیرا	وزیران
وَکیلا	وکیلان، وکلا، نمایندگان مجلس شورای ملی آنزمان
وَیرُنْ	ویران
وَیلُونْ	بی خانمان

ه ه ه

هَرچی	هرچه
هَرچی دَرَه	هرچه دارد
هَردُوشَارَه	هر دو شان را
هَرشُو	هر شب
هَرسَعَت	هر ساعت
هَمسیه‌ناشا	همسایه هایشان، همسایه‌های ایشان



هَمِش	همه اش
هَمَه شا	همه شان، همه ایشان، همه آنها
هَگی	همگی، همه آنها
هَمو	همان
هَمویُم	همانم، همان هستم
هَی کارا	همین کارها
هِندوکوش	هندوکش
هی	همواره، همیشه
هیچی نگو	هیچ مگو، یا هیچ نگو

ی

یَرَگَه	مُصغّر یَرَه، یارو، فلانی
یَرَگی	یارو
یَرَه	یارو، مردک
یگ جو	باندازه یک جو، یک کمی
یَگجوری	بیک گونه، یک راهی
یگ ریزه	یک ریزه ای، یک کمی
یگ مُشت	یک مشت، یک گروه

فهرست نام اشخاص

• الف •

آذر: دکتر مهدی - وزیر فرهنگ وقت

آقازاده: محمّد نجفی - از علمای وقت مشهد

احمد: تخلص احمد بهار

ادیب بجنوردی: سیّد حسین موسوی نسب از دانشمندان

ادیب نیشابوری: شیخ عبدالجواد از ادبای وقت

ارسنجانی: حسن - وزیر کشاورزی

اصفهانی: آیت اله حاج سیّد ابوالحسن

اصلانی: غلامرضاخان درگزی عضو انجمن ادبی خراسان

افسر: شاهزاده محمّد هاشم میرزا - شیخ الرئیس سابق شاعر

ایرج میرزا: جلال الممالک شاعر

• ب •

بدایع نگار: از رجال خراسان

بامشاد: اسماعیل پوروالی (نویسنده) و روزنامه نگار

بهار: احمد شاعر

بهار: بانو باهره فرزند احمد بهار

بهار: جلیل فرزند احمد بهار

بهار: حبیب فرزند احمد بهار

بهار: راشد فرزند احمد بهار

بهار: کمال فرزند احمد بهار

بهار: محمد تقی ملک الشعراء

بهار: محمّد رضا - فرزند احمد بهار

بهرام: نام پادشاه ایران در شاهنامه

بهمن: فرزند اسفندیار در شاهنامه

• پ •

پسیان: کلنل محمّد تقی خان

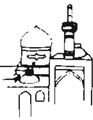
پوروالی: اسماعیل (نویسنده)

پهلوی: محمد رضاشاه

• ت •

ترکمن: نام ایل - در شمال کشور





تزار — روسیه: نام امپراطوران

تهرانیان — عبداله حاج شیخ - برادر احمد بهار

تهرانیان — محمد کاظم حاج شیخ - پدر احمد بهار

تهرانی زاده — احمد، تخلص احمد بهار

• ج •

جبرئیل — نام ملائکه وحی

جلال الممالک — ایرج میرزا: شاعر

جم — نام پادشاه پیشدادیان

جمشید — نام پادشاه پیشدادیان

جهانبانی — امان الله میرزا فرمانده لشگر شرق

• خ •

آیة اله خراسانی — آخوند ملا محمد کاظم از پیشوایان مشروطیت

خزاعی — حسین خان سرپنج از افسران وقت

• ح •

حاجعلی — رزم آرا نخست وزیر وقت

حسینی داودی — سید محمد رئیس وقت اوقاف خراسان

• د •

داش — داداش - برادر

داش غلم — داش شدی، بابا شمل

داودی — سید محمد حسینی رئیس اوقاف مشهد

• ر •

رجب — داش رجب

رزم آرا — حاجعلی سپهبد نخست وزیر وقت

رستم — نام پهلوان ایرانی

رشید یاسمی — غلامرضا استاد دانشگاه

رضاخان — سردار سپه، رضا شاه

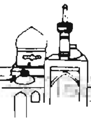
روح القدس — لقب حضرت عیسی

ریاضی — غلامرضا - از نویسندگان مشهد

• ز •

زینب — نام خواهر حضرت امام حسین (ع)





● س ●

سلطان خراسان	لقب امام رضا (ع)

● ش ●

شکورزاده	دکتر ابراهیم نویسنده
شهابی	دکتر محمود استاد دانشکده حقوق
شهیدی	نظام الدین عضو انجمن ادبی خراسان
شیخ الاسلامی	دکتر جواد - مترجم
شیطون	شیطان

● ص ●

صالح	غلامحسین میرزا - مترجم و نویسنده
صائب	تبریزی - شاعر معروف
صبوری	محمدکاظم ملک الشعراء آستان قدس
صمدخان	حاکم وقت تبریز در دوره استبداد

● ط ●

طباطبائی	آیت الله حاج آقا حسین قمی

● ک ●

کاشانی	آیت الله سید ابوالقاسم
کُرزُن، لُرد	وزیر خارجه وقت انگلیس
کلنل	محمدتقی خان (پسیان)
کیخسرو	نام پادشاه کیانی

● م ●

محجوب	دکتر محمّد جعفر نویسنده و مترجم
محمدرضاشاه	پهلوی شاه ایران
مدرّس	حاج سید حسن - نماینده مجلس
مسعودی	عباس - مدیر روزنامه اطلاعات
مُسیُو نُونُو	کارشناس مالی بلژیکی
مشارالملک	یکی از وزیران وقت
مشکان طبسی	سید حسن از نویسندگان خراسان
مصدق	دکتر محمّد نخست وزیر وقت



• ن •

نادر	نادرشاه افشار سرسلسله افشاریان
نادری	محمد حسین امیرالشعراء آستان قدس
نوائی	محمد رفیع رئیس شهربانی مشهد
نیکوهمت	احمد - نویسنده آثار استاد بهار

• و •

وثوق الدوله	نخست وزیر وقت

• ه •

هوشنگ	نام پادشاه پیشدادی

• ی •

یزدی	ابوطالب - زائر مکه که وسیله وهابیون

در مسجد الحرام کشته شد.

فهرست جاها

«الف»		باغ ملّی	پارکی در مشهد
ابن بابویه	آرامگاه ابن بابویه از علمای شیعه	بریتانیا	امپراطوری انگلستان
اتریش	امپراتوری سابق و کشوری در اروپا	بلجیک	کشور بلژیک در اروپا
اُرُس	کشور روسیه	بوشهر	بندری در جنوب ایران
آذربایجان	استانی در شمال غربی کشور	بیمارستان	بازرگانان تهران
اروپا	قاره اروپا	«پ»	
آلمان	کشوری در اروپا	پاریس	شهر پایتخت فرانسه
امریک	کشورهای متحده آمریکا	پیشکاری مالیه	خراسان در مشهد، اداره دارائی
انگلستان	مجلس عوام ـ مجلس قانونگذاری	«ت»	
انگلستان	کشوری در اروپا	تبریز	مرکز آذربایجان شرقی
انگلستان	وزارت خارجه	تربت	شهری در خراسان
ایران	کشور ایران	ترشیز	شهر فعلی کاشمر در استان خراسان
ایرون	کشور ایران	تهران	پایتخت کشور
«ب»		تیرُون	شهر تهران
باغ نادری	در مشهد، محل آرامگاه نادرشاه		



(ج)

جلفا	شهری در استان آذربایجان

(ح)

حرم	امام رضا علیه السلام (بارگاه)

(خ)

خراسان	استانی در شرق کشور
خراسون	استان خراسان
خلا	مستراح ـ توالت
خواف	شهری در خراسان
خیراتخان	مدرسه دینی در مشهد

(ر)

رشت	مرکز استان گیلان
روسیه	کشوری در اروپا

(ز)

زندون	زندان

(س)

سبزوار	شهری در استان خراسان
سپهسالار	مدرسه و مسجدی در تهران
سرشور	محله ایست در مشهد
سیستون	شهرستان زابل

(ش)

شهربانی	اداره انتظامی شهر ـ نظمیه
شیراز	شهر ـ مرکز استان فارس

(ص)

صحن	محوطه باز اطراف حرم مطهر امام رضا (ع)

(ط)

طوس	محل آرامگاه فردوسی

(ع)

عثمانی	امپراطوری بزرگ قدیم
عراق	کشوری در غرب ایران



عربستان	کشوری در اروپا
عنبران	ییلاقی نزدیک مشهد

«ف»

فاضلخان	مدرسه دینی در مشهد
فرنگستان	اشاره بکشورهای اروپائیست

«ق»

قائن	شهری در خراسان
قزوین	شهری در غرب تهران
قفقاز	منطقه جغرافیائی شمال ایران

«ک»

کاشان	شهری در استان اصفهان
کاشمر	شهری در استان خراسان
کربلا	شهر زیارتی در عراق
کرمان	مرکز استان، کرمان
کنسولگری	نمایندگی دول خارجه در شهرستانها

«گ»

گوهرشاد	مسجدی بزرگ در شهر مشهد

«ل»

لندن	پایتخت کشور انگلستان

«م»

مجلس شورای ملی	مرکز قانون گزاری در ایران
مجلس عوام	مجلس قانونگزاری انگلیس
مسجد گوهرشاد	مسجدی در مشهد
مشد	مرکز استان خراسان

«ن»

نادری	مقصود باغ نادری آرامگاه نادرشاه
نجف	شهری زیارتی در عراق
نظمیه	شهربانی
نوغون	کوی، محلّه‌ای در شهر مشهد



« ه »

همدان	شهر- مرکز استان همدان
هندیها	کاروانسرائی بهمین نام در مشهد
هندوکوش	جبال هندوکش در افغانستان

« فهرست انجمنها »

انجمن اتحاد ایران

انجمن ادبی خراسان

بنیاد فرهنگی ایران

« فهرست احزاب »

اعتدالیون

انجمن اتحاد ایران

فرقه دمکرات

مستبدّین

مشروطه‌خواهان

ملیّون

« فهرست رسانه ها »

روزنامه اخبار روز

روزنامه اطلاعات

روزنامه بهار

روزنامه نوبهار

روزنامه چمن

روزنامه خراسان

روزنامه داریا

روزنامه طوس

روزنامه قرن بیستم

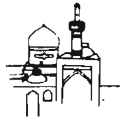
روزنامه نوبهار

ماهنامه روزگار نو

ماهنامه وزارت فرهنگ

مجلّه دبستان

مجلّه ره آورد



بخش دوم

دیوان احمد بهار

اشعار فارسی دری



دیباچه

چنانچه در پیش گفتار بخش اول آمده مرحوم حاج شیخ احمد بهارنویسنده و شاعر در تمام مدت زندگی خود در مبارزات سیاسی و اجتماعی برای حفظ استقلال کشور و بهبود وضع اجتماعی هموطنان خود شرکت داشته است . برای نیل به این مقصود افکار و قلم و ذوق و طبع خود را حربه مبارزه قرار داده و با انتشار روزنامه بهار در مشهد و تهران افکار و عقاید خود را بصورت مقاله و شعر به مردم عرضه می نموده . اشعار احمد بهار را بطور کلی می توان به دوبخش تقسیم کرد . اشعار به لهجه خراسانی و اشعار فارسی دری . اشعار به لهجه خراسانی در بخش اول این دیوان آمده و در بخش دوم اشعار فارسی است که از نظر خوانندگان محترم می گذرد .اشعار احمد بهار اغلب به سبک خراسانی است و به صورت ترکیب بند مخمس و رباعی و قصیده می باشد . در این کتاب تقسیم بندی اشعار فارسی ایشان از نظر موضوع اشعر می باشد نه از نظر وزن شعر . این اشعار را بیشتر باید با زمان وقایع تاریخی و اجتماعی پیوست داد تا به افکار و ذوق شاعر پی برد. برای تسهیل در کار،اشعار فارسی احمد بهار در این دفتر به ۶ بخش تقسیم شده :

۱ ـ اشعار اجتماعی سیاسی

۲ ـ اشعار درباره خود و خانواده

۳ ـ رباعیات

۴ ـ ماده تاریخ ها

۵ ـ قصاید در مدح پیامبر (ص) ائمه اطهار (ع)

دربخش ششم نمونه‌هائی از دست خط ایشان عرضه شده که در ضمن مراحل سرودن شعررا هم تا اندازه‌ای روشن می کند .

اشعار اجتماعی ، سیاسی از نظر زمان مدون شده تا خواننده بتواند از نظر تاریخی وقایع را دنبال کند . اشعار اجتماعی سیاسی احمد بهار وقایع مهم تاریخی را از اوائل مشروطیت تا تاریخ فوت ایشان در بر دارد در همین بخش اشعاری را که در زندان سروده شده تحت عنوان زندان‌نامه یادشده.

قسمتی از اشعار احمد بهار درباره زندگی ووقایع روزانه خود و خانواده اش بوده که یا بصورت قصیده یا بطور طنز آمیزی سروده شده . یکی از فنون شعری که احمد بهار در آن تبحر داشته سرودن ماده تاریخ برای وقایع و حوادث مهم می باشد ، که در بخش جداگانه در این دفتر آمده‌است . به مناسبت ایمان و عقیده محکم و ثابتی که احمد بهار به دین مبین اسلام داشته اشعاری در مدح رسول اکرم حضرت محمدبن عبدالله(ص) وائمه اطهار (ع) سروده که در بخش دیگری تدوین شده .وبالاخره در آخرین بخش این دفتر نمونه‌هائی از دست خط شاعر و روش یادداشت اشعار با درج چند بیت از اشعار ناتمام آورده شده .

داوری در مورد افکار و اشعار احمد بهار را به عهده اهل فن و خوانندگان و آیندگان می‌گذاریم .

فهرست مطالب

۱ـ اشعار سیاسی اجتماعی

۱۵ . مجلس نامه

مجلس پنجم عجب ویرانه‌ای است بهر گژدمهای ایران لانه‌ای است

۱۶ . بنای آرامگاه فردوسی ۱۳۱۳

تا در این عالم فروغ از نیر اعظم بماند تا بدنیا قصه از طهمورث و از جم بماند

۱۷ . زندان نامه (۱)

اگر چه دشمن من هست کاری وچالاک بحق حق که نترسد دلم از آن ناپاک

۱۸ . (زندان نامه (۲)

دشمن اگر بحبس من بینوا خوشست برعکس دل به حبس بذکرخدا خوشاست

۱۹ . زندان نامه (۳)

از گرفتاری من دشمن من خوشنوداست احمد ارنجه مشو عاقبتش محمود است

۲۰ . ناله‌های زندان

بارالها رحم کن بر بنده بیچاره خود بنده بیچاره از خانمان آواره خود

۲۱ . رنج رندان

مرا بمرگ مترسان که مرگ یار منست که مرگ روشنی روزگار تار منست

۲۲ . جنگ دوم جهانی

بهار است و شادی نیارد بمن نه لبخند باغ و نه روی چمن

۲۳ . بازآورد های جنگ دوم جهانی .

تا بکی عمر به تعجیل بیاید برود اینقدر آدم و جبریل بیاید برود

تا بکی هیتلر و چرچیل بیاید برود

۲۴ . ایران پس از جنگ دوم جهانی

اینجا عزیزان ایران زمین است جنات عدن است خلد برین است

۲۵ . بازگشت آذربایجان بآغوش وطن

خوب آمد بر هدف هم میهنان تیر شما گردن بدخواه آمد زیر زنجیر شما

۲۶ . نظام دنیا بقوام دین است .

هیچ میدانی که دین تامین دنیا می کند راه دنیا را به اهل آن هویدا می کند

۲۷ . احمد بهار و رزم آرا

در زمان جناب رزم آرا شامل فیض سرمدی نشدیم

۲۸ . در مذمت رزم آرا

قتیل نفت رزم آرای سالوس رئیس دولت منفور و منحوس

۲۹ . بمناسبت جشن مشروطیت .

ماه مرداد است ماه مجلس شورای ماست ماه بنیاد اساس معدلت یارای ماست



۳۰ . الغاءاستعمار نفتی

مـردی بزرگ قوه ز یزدان مـا گرفت نیـرو ز پـایداری و ایمان ما گرفت

۳۱ . دادگاه لاهه و داوری بر ملی شدن صنعت نفت

بـودی سـر دو راهی ای دادگاه لاهـه اما چـه بد گذشتی آخر از این دو راهه

۳۲ . بمناسبت بازگشت پیروزمندانه جناب آقای دکتر محمد مصدق نخست وزیر محبوب‌ازسفر لاهه .

مصدقـا تو سزا وار آفـرین‌هستی بحکم شاه نگهبان ملک ودین هستی

۳۳ . بمناسبت پیشرفتهای ملت ایران در جبهه داخلی و جبهه خارجی

هست ایران جاودان تاخون ایرانی‌بجاست ریشه کفر است لرزان تا مسلمانی بجاست

۳۴ . ملت ایران ، نگاهی به تاریخ

بـود راد وآقـا منش ملـت ما وفـا پیشـه وبـا صفـا سنت ما

۳۵ . مناظره جنگ اقتصادی و جنگ سنتی " زور و زر "

زر و زور بـا هـم بـرابـر شدنـد بهـم حملـه ور چون دو لشگـر شدنـد

۳۶ . اندرز

خواست مردی کـه دزدی آمـوزد در جهـان آتشـی بـر افـروزد

۳۷ . در ستایش زن

زن چیسـت مـاه آسمـان زن چیسـت خورشیـد جهان

۳۸ . بمناسبت گشایش هنرستان نمونه

هنرستان نمونه گر چه نوکـار و جـوونـه دارد از صنعـت علامت داردازدانش نشونه

۳۹ . قطعه مسافرت به میاندوآب

در رکـاب وزیـر کشور خویش مـرد اصـلاح هرکـم و بیـش

۴۰ . در مناقب آیت الله بهبهانی

ناصر دین محمد کیست دراین‌عصر دانـی آیت الله معظـم‌بهبهـانی ـ بهبهـانی

۴۱ . ادبیات " نفس سرکش "

هیچ میدانی درآنشب ازتوبرمن چون‌گذشت بیگمـان بگذشت بر من آنچه‌برمجنون گذشت

۴۲ . در سوگ فرزند

مشهـد چو مرا بـه بنـد کردنـد دمسـاز غـم و گـزندکردنـد

۴۳ . قصیده " خواستگاری "

عشق من با .... قابل انکـار نیسـت شیـر مـردی گر بخواهدشیرزن را عار نیست

۴۴ . در تمجید یار

شادم از آن رخ گلگـون و قـدموزونت مستـم از بوسـه آن لعل لب میگونـت

۴۵ . اسم اعظم

اسم اعظـم را همی جویندمردم‌ازقدیـم زآنکه با آن زنده گرداند خدا عظم رمیـم



۷ ـ فهرست ها

تصاویر

۱ . ستایش خدا و خانهٔ خدا

کردگاری را سزد حمد و تحیات و درود — آنکه آیاتش از اینجا بر همه عالم نمود
کعبه خود را در این مرکز معین کرد وگفت — عاکف و عادی بود یکسان در این‌مرزوحدود
داد از این مرکز به مادرس‌ا میدو اتحاد — باب رحمت را از اینجا بر رخ مردم گشود
رحمت او بر جهان از کعبه باریدن گرفت — آیت او آمد از این نقطه بر عالم فرود
مسقط‌الراس نبی را داد در اینجا قرار — داد او را ازکرم نصرت باقوام عنود
قهر او در این محل شد شامل اصحاب فیل — آب زمزم را از اینجا داد از احسان وجود
در همین جا از جهنم یاد کرد و از بهشت — در همین مرکز خبرها داد از غیب و شهود
از همین مرکز محمد بر جهان مبعوث گشت — زآسمان گردید نازل از فلک بر وی وفود
جبرئیل آورد از یزدان بسوی اینجا پیام — گفت اسرار خدا را باوی از بود و نبود
گشت جاری حکم او در اندکی بر شرق وغرب — شد مسلط دین او بر گبر و ترسا و یهود
دین کامل را از اینجا داد یزدان بر جهان — آیه الیوما کملت بقرآنش فرود
آنچنان دینی که دنیا عاقبت تسلیم‌اوست — زآنکه در هر عصر باسیر جهان دارد نمود
راه اسلام است آنراهی که می خواهد بشر — تا رها گردد از این ناباب آداب وقیود
نزد احکام صریحش بین مردم فرق نیست — زنگی و رومی بود همدوش با گفت و شنود
جز بتقوی نیست قومی‌را به قومی برتری — جز بدین داری کسی را نیست ارزش یا وجود

* * * * * *

۲ ــ درستایش پیامبر اسلام محمد (ص)

تولد رسول اکرم (ص)

حق بر این عالم در این روز نکومنت‌گذاشت — تا محمد را بجای خود در این امت گذاشت
اعتباری نو به فرزندان ابراهیم داد — افتخار و سربلندی را در این قسمت‌گذاشت
تا کند بر خلق عالم نعمت خود را تمام — جانشین‌ازخود باین ترتیب وکیفیت گذاشت
در چنین روزی رسول حق به عالم پا نهاد — نور او بر این جهان بی بهاء قیمت گذاشت
دین او شد فاتح ادیان گبر و بت پرست — دست رد بر سینه هر قوم و هرملت گذاشت
حق پرستان را باوج حشمت و شوکت رساند — بت پرستان را برنج و زحمت ومحنت‌گذاشت
از رواج افتاد دین گبر و ترسا و یهود — در ردیف نام هریک آیه تمت گذاشت
اهل باطل را بشمشیری بجای خود نشاند — پایه اسلام رادر سایه قدرت گذاشت
با فقیران مسلمان ساخت خود را هم قطار — دستگیری را بهر عنوان که‌شدنسبت‌گذاشت
با مواسات و مساواتش همه یکسان شدند — از روی قرآن قوانینی در این بابت گذاشت
داد آزادی برای مومنین و مومنات — کار دین را درید افراد با همت‌گذاشت
جان خود را در نبرد بدرو پیکار احد — رایگان در معرض نابودی وآفت گذاشت
اهل دین را داد عزت بر سیاه و بر سپید — کافران را تا ابد در پستی و ذلت گذاشت
زخمها برداشت در پیکار کفار قریش — جان عم و خال را برروی این نهضت‌گذاشت



با سخن گویان دشمن ازجدل پرهیز کرد | دعوت خود را بدوش منطق وحکمت گذاشت
با اسیران مهربانی کرد و کرد آزادشان | بهر آنان آبرو و شان و حیثیت گذاشت
بهترین خلق عالم را وصی خویش ساخت | از علی برگردن هر مسلمی بیعت گذاشت
رایت اسلام را فرمود در دنیا بلند | شیر یزدان را برای حفظ آن رایت گذاشت
لعن کرد آنرا که می کوشد به خذلان علی | نفرت حق را از او در ضمن این لعنت گذاشت
تا قیامت آنچه لازم بود از بهر بشر | در کتاب آسمانی با همین نیت گذاشت
رهنمون علم را از نسل خود تعیین نمود | هر یکی را مدتی ثابت بهاین نسبت گذاشت
راه دین را با چراغ علم و دانش نورداد | آنکه بادینش مخالف بود در ظلمت گذاشت
در علی و یازده فرزند زهرای بتول | در ره ارشاد ابناء الوهیت گذاشت
تا شود دنیا برای حق شناسی مستعد | آخرین شانرا به پشت پرده غیبت گذاشت

* * * * * *

۳ـ خطاب به احمد شاه قاجار

(ادبیات)

باقتفای قصیده حکیم ناصر خسرو علوی که مطلعش این است .

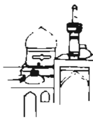
مرد را خوار چه دارد تن خوشخوارش | چون ترا خوار کند چون نکنی خوارش

برای جلب رافت وعطوفت نسبت به ستمزدگان خراسان

* * * * * *

تیره کرد آنکه وطن را عمل تارش | تو دگر رشته کشور را مسپارش
آنکه برداشت ز اسرار وطن پرده | پرده بردار تو نیز از همه اسرارش
شاد بود آنکه به تیمار و به اندوهش | تو مخور هیچ دگر انده و تیمارش
آنکه از دشمن او کرده هواداری | می نبایست شدن یار و هوادارش
هر که با خصم وطن همدم و همدل شد | تو بجز خصم وطن هیچ مپندارش
خادم ار کرد خیانت تو برانش از در | که دگر فائده نیست ز کردارش
نشد آنکس که پرستار جماعت را | از چه باید شدن این قوم پرستارش
مرغ ار دانه گرفت از عدوی کشور | مرغ تونیست جدا کن پر و منقارش
خائن ملک اگر شاه و اگر دهقان | نیست جز دار از این کار سزاوارش
کشور ایران را مشکه زاب وکی | شده هرخائن و نالایق . سالارش
کرده مشکل همه کس مطلب آسانش | حل نکرده است کسی عقده دشوارش
شد نگونسار ز نادانی ما بختش | گریه بایست بر این بخت نگونسارش
خصم در هرده و هر قلعه او پیدا | دزد پنهان شده در پشته و هموارش
نیست یکمرد فداکار به پاتختش | نیست یک گوهر شهوار به بازارش
سر بسر زاغ و زغن جای گزین در وی | بلبلی زنده نمانده است به گلزارش
گشته یکباره تهی مکمن شیرانش | در عوض گشته فزون روبه و کفتارش
آن یکی خواهد سالار شود در وی | که بهر کرده شود فا علمختارش





وان دگر خواهد برگله شود چوپان — تا تواند بدرد.لاغر و پروارش
باز هرگوشه که دزدی بدرآرد سر — قسمتی گیرد و باشد همه جا یارش
بجماعت چو شود میر همی خواهد — که همه روی بسایند به دربارش
هر چه اوکرد نپرسند چرا کردی — همه تصدیق نمایند به رفتارش
خائن است آنکه اطاعت نکند از وی — خادم است آنکه شود مرکب رهوارش
راست بایست بدانند دروغش را — گربه بایست شمارند سگ هارش
فرق این رای وهمان رای ستبدادی — چیست ؟ یک فرق برای من بگذارش

* * * * *

مجلس شورا کز خون جوان مردان — پرورش یافته باالله کل دیوارش
هر یکی خشت که بینی تو بایوانش — به یقین آن سرو دستی است ز احرارش
اعتنائی نشد اصلا" به قوانینش — اقتفائی ننمودند به گفتارش
بعد ده سال که بگذشته ز آزادی — حکمرانند وطن را همه اشرارش

۴ ــ اوضاع ایران

نقل از روزنامه نوبهار سال دوم چهارشنبه هشتم ربیع الاول ۱۳۳۲ هجری قمری مطابق دوم فوریه ۱۹۱۴ ، شماره ۳ .

(ادبیات)

اوضاع ایران در انقلاب است — دل باز یاران در اضطراب است
ملت نخوابید نی وقت خواب است — هنگام جوش است وقت شتاب است

آبادی اودرانتخاب است
ایران خراب است ایران خراب است

ملت نخوابید بیدار باشید — وز غفلت و جهل بیزار باشید
بهر وطنتان غم خوار باشید — تا چند مستید هشیار باشید

بنیاد این ملک برروی آب است
ایران خراب است ایران‌خراب است

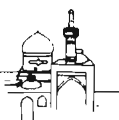
با اعتدالی حزب دموکرات — از بهر اصلاح کرده ملاقات
برخاست از بین آن اختلافات — ملت بانجیل ملت بتورات

امروزه‌این صلح عین صواب است
ایران خراب است ایران خراب است

بینم گروهی از ترک و تازی — بامکر روباه کین گرازی
بهر وکالت در ترک تازی — ملت مبادا خود را ببازی

کاین نی مقام هربی کتاب است
ایران‌خراب است ایران خراب است





وان دیگری باز از راه تدلیس — پوشیده بر خود فرقه‌زتلبیس
پیوسته کارش تهلیل و تقدیس — ظاهر چو ادریس باطن چو ابلیس

بهروکالت قلبش کباب است
ایران خراب است ایران خراب است

آن کس که داعی ازجانب اوست — گویدکه آقا به‌از ارسطوست
لقمان وبقراط کی همسر اوست — وزپردلی چون سهراب وبرزوست

وزحشمت وجاه افراسیاب است
ایران خراب است ایران خراب است

دانی که لایق هست انجمن را — آنکس که گوید پخته سخن را
قیمت شناسد خاک وطن را — نفروشد ارزان ملک کهن را

کو اینچنین بود مجلس مآب است
ایران خراب است ایران خراب است

آنکس‌که باشد غم خوار ملت — افشا نسازد اسرار ملت
دوری نماید ز اشرار ملت — از جان بکوشد درکار ملت

گنج شرف را مفتاح باب است
ایران خراب است‌ایران خراب است

گر خوی ملت احمد همین است — همواره نکبت ما را قرین است
راه ترقی نی این چنین است — ره غیر از این است ره غیر ازاین است

چون عقل نبود جان درعذاب است
ایران خراب است ایران خراب است

(احمد طهرانی زاده)



۵ ـ انتخابات آزاد

هان ای ایرانیان بهار ایران رسید بجسم بی جان ملک به تازگی جان رسید
بتازگی این خبر بما ز تهران رسید که رایت انتخاب باز به کیوان رسید
روز وزیران گذشت دور وکیلان رسید

ملت آگاه باش بی خبری تا بکی بی شرفی تا بچند بی هنری تا بکی
باز کن این چشم و گوش کور و کری تا بکی که وقت بینائی است بحکم وجدان رسید
روز وزیران گذشت دور وکیلان رسید

دولت متبوع ما بصد هزاران شتاب امر بملت نمود تا بکنند انتخاب
ملت بهر خدا بیشتر از این مخواب که موقع جست و خیز برای رندان رسید
روز وزیران گذشت دور وکیلان رسید

بهر وکالت یکی تاخته در سبزوار یکی خریده است رای ز ناکسان صد هزار
قسم بجانت بهار که هستمت دوستدار داعی آن دیگری به خاک قوچان رسید
روز وزیران گذشت دور وکیلان رسید

ایکه پی مال و جاه ترا زبون کرده نفس بهر وکالت ترا یار جنون کرده نفس
کجاست هوشت مگر ترا فسون کرده نفس یا بتو آسیبی از قوم بنی الجان رسید
روز وزیران گذشت دور وکیلان رسید

بالله لایق نه‌ای بیا وکالت مکن به ملک ما خصم را بیا دلالت مکن
توبشنو آزمن سخن بیا جهالت مکن کماز جهالت به ملک رنج فراوان رسید

روز وزیران گذشت دور وکیلان رسید

بینم گوید وطن که‌ای وکیل ای وکیل چاره دردم بکن منم علیل ای وکیل

مکن چو یاران قبل مراذلیل ای وکیل که آنچه برمن رسید ازآن رفیقان رسید

روز وزیران گذشت دوروکیلان رسید

آن یک گفتی به‌آن تواز اقلیتی هیچ فتارتو نیست اهمیتی

همیشه در رای خویش به ضد جمعیتی کجا ترا همسری به‌این بزرگان رسید

روز وزیران گذشت دوروکیلان رسید

تو عرضی دور شو جوهر مائیم ما تو خزفی خوار باش گوهر مائیم ما

تو شعله ای دم مزن اخگر مائیم ما مهتری و عز وجاه بما ز یزدان رسید

روز وزیران گذشت دور وکیلان رسید

احمد ازاین‌گفتگو تراچه حاصل بس است مگو حدیث این چنین که طبع تو نورس است
اشاره‌ای هم بس است اگر به‌ایران کس است که گفتنی گفته شد قصه به‌پایان رسید
روز وزیران گذشت دور وکیلان رسید

۶ـ آره والله ندارد

نقل از روزنامه نوبهار شماره ۳۶ سال دوم مورخ پنجشنبه ۱۸ جمادی‌الاول ۱۳۳۲ هجری قمری مطابق با ۱۹۱۴ میلادی .

(ادبیات)

حیف ازایران که یکی مرد وطنخواه ندارد
آره والله ندارد
تاجری ماند کو مایه وتنخواه ندارد
آره والله ندارد
این همان کشور شرق است که میدادنمایش
فصل وآگاهی ودانش
لیک امروز یکی مرد دل آگاه ندارد
آره والله ندارد
وطن امروز گرفتار گروهی شده نادا ن
خر و درصورت انسان
بسعادت دگر ازهیچ طرف راه ندارد
آره والله ندارد
آنکه خواهد که نجاتی دهد این خسته‌غم‌را
ملک طهمورث وجم را
اندراین ملک دوتن همدم وهمراه ندارد
آره والله ندارد

آنکه بینی شب وروز ازپی تحصیل وکالت
ببرد رنج وکالت
مقصدی جز طلب مهتری و جاه ندارد
آره والله ندارد
تونگوئی پس ازاین‌گشته وکیلم همه رنگی
توخرابی تو دبنگی
ورنه زین منصب عالی کسی اکراه ندارد
آره والله ندارد
فکلی گوید بهتر زمن اندرهمه حالت
نیست کس بهروکالت
زآنکه برق‌فکلم‌را فکل شاه ندارد
آره والله ندارد
شیخ گوید که منم لایق این منصب عالی
دورشو کاهل ضالی
رهبری به زمن این امت گمراه ندارد
آره والله ندارد

دیگری گوید کاین بنده زاولاد امیرم
درسخن چست ودلیرم
کله ام راکسی ازماهی تا ماه ندارد
آره والله ندارد
مانده احمد بوکالت متحیر زمیانه
که مرانیست بهانه
چاره جز ناله وجز حسرت وجز آه ندارد
آره والله ندارد

۷ ـ پیام به احمدشاه قاجار

دربارهٔ لزوم تقویت مبانی اسلام درکشورداری

شهریارا مملکت را دین نگهداراست و بس — معدلت را دیدهٔ حق‌بین نگهداراست‌وبس
خلق افزون خواه را آئین نگهدارست و بس — دین و آئین را فقط تمکین نگهداراست وبس

اسب سرکش را لجام و زین نگهداراست وبس

هرکسی خود را توانا دیدو نیرومند دید — عاقبت دست تجاوزآستین خواهد کشید
دیگران را خرد خواهد کرد اگر زورش رسید — چارهٔ طغیان او دین است وبیم است وامید

آن تجاوزکارها رادین نگهدار است و بس

ثروت و صنعت بدون دین به نزدهرکه‌هست — بی‌گمان برنده‌شمشیری‌است‌اندردست مست
گر چنین مستی بزور و پول بر مسندنشست — پایگاه عدل و امنیت بهم خواهد شکست

ظلم را این قدرت ننگین نگهدار است وبس

نام آزادی برای سرکشان دامی نکوست — این لغت از بهرشان اسباب دخل‌وآبروست
این عبارت حربه رندان استعمار جوست — این بت چوبین عدو ی‌مردم آزاده خوست

بندگی را این بت چوبین نگهدار است و بس

ای بسا کشور که با این نام شد مستعمره — چاکر رسمی شد وگردید کارش یکسره
گرگ با این دام نوشد شیر از میش وبره — بیخدائی چون غلی سنگین فشردش‌حنجره

چاکری را این غل سنگین نگهدار است وبس

خودسری سرمایه ظلم است‌وجوراست‌وفساد — بیخدائی باعث جهل است وفقر است‌وعناد
بند فقر و مسکنت آنکس بپای خود نهاد — کز جهالت دین و آئین وی از رونق فتاد

فقر رااین جهل زهرآگین نگهدار است و بس

با بشر گفتند باید بود آزاد از قیود — خوب هر جا دست هرکس بود می بایدربود
دین‌چورفت‌ازدستشان‌بردندرندان‌هرچه‌بود — گشت استقلال مردم ناز شست آن رنود

این عمل روسیه را تا چین نگهدار است وبس

پادشاها پادشاهی فاضل و آزاده‌ای — بهر خدمت تن بهر رنج و مشقت داده‌ای
طرح ریزی کن برای نظم طرح ساده‌ای — بهتر از دین نیست طرح پیش پا افتاده‌ای

مملکت را یک چنین تضمین نگهدار است و بس

دین و دانش را بیامیزیم با روح بشر — تا شود آسوده عالم ار فساد و شور و شر
دانش بی دین بود بهر بشر نوعی‌خطر — انبیا و اولیا را نیست غیر از این نظر

شور و شر را دانش بیدین نگهدار است وبس

مردمی دیندار بهر تربیت تعیین کنیم — کودکان خویش را آداب دین تلقین کنیم
روحشان را فکرشان راجلوه‌گاه دین کنیم — نظم کشور رابه آئین بیمه و تضمین کنیم

نظم را این داروی شیرین نگهدار است وبس

عالم و جاهل مؤثر در امور کشورند — لیک اهل علم و دانش جاهلان را رهبرند
عاقلان فرماندهند و جاهلان فرمانبرند — جاهلان هستند تابیں عاقلان چون افسرند

نقش افسر را فقط تابین نگهدار است وبس

(ادبیات)

۸ - رجزخوانی یک رئیس الوزراء ایرانی بعدازعقد قرارداد ۱۹۲۱

گنج را برداشتم ویرانه را آتش زدم | مست گشتم از می و پیمانه‌را آتش زدم
ساختم با شمع تا پروانه راآتش زدم | سوختم خود لیکن آن دیوانه را آتش زدم
فاش می گویم من این کاشانه را آتش زدم

حیله ها کردم که نزد یار زود آید رقیب | وز حدود خویش سوی این حدود آید رقیب
نزد دلبر با سرود و چنگ و رود آید رقیب | خواستم درخانه‌دلبر فرود آید رقیب
هم دل وهم دلبر و هم خانه را آتش زدم

ازپی آسایش خویش و دوام عیش ونوش | کارها کردم که هریک میبرد ازکله هوش
گاه گشتم باده نوش و گاه گشتم خرقه‌پوش | کینه‌ای بد دردلم ازشیخ وپیر و می فروش
شیخ وپیر و مسجدو میخانه را آتش زدم

پرورش دادم تنم را خوب با نان نگار | خویش را خواندم پرستار و نگهبان نگار
تابیابم ره بدرگاه رقیبان نگار | چون ندیدم چاره زلف پریشان نگار
آن رخ چون ماه وزلف وشانه راآتش زدم

بوم رابر بلبل خوش نغمه دادم سروری | گرگ را در صید میش وبره کردم رهبری
دیو راگفتم که دارد حق شاهی بر پری | دام ودانه ریختم در رهرو کبک دری
زان سپس خود کبک و دام و دانه‌راآتش زدم

بلبلان خوش نوا را دور کردم‌از چمن | هرکه دم زد بر خلافم دوختم اورا دهن
خویش را خواندم سلیمان آصفانرا اهرمن | خواستم بر مسند من کس نیاید بعد من
آن مقام ومسند شاهانه راآتش زدم

گفت استادم منه از مرد در ایران نشان | مرد اگر ماند در ایران قصد ما گردد عیان
مرد ایران یکتو هستی ای مرا آرام جان | من بفرمانش بریدم سخت از مردان امان
نسل مردو خصلت مردانه راآتش زدم

درصدد بودم که خود را مالک ملیون‌کنم | حشمت خودرا بچشم همسران‌افزون‌کنم
گرچه زاولاد وطن روزی هزاران خون کنم | خواستم انگشتر ازانگشت جم بیرون‌کنم
ناخن وانگشت وساق وشانه راآتش زدم

اندرایران چند مرد عاقل فرزانه بود | قصد شان اخراج امثال من ازاین خانه بود
قوت آنقوم چون از مردم بیگانه بود | بهر اخراجش همان تدبیر استادانه بود
من همان تدبیر استادانه راآتش زدم

می کشیدم ازوطن پیوسته نازای هم قطار | بهر وی هرلحظه میبردم نماز ای هم قطار
چون شدم ازنعمت وی بی نیازای‌هم‌قطار | بهر قتلش ساختم حکمی‌دراز ای هم قطار
نعمت وان منعم فرزانه راآتش زدم

۹ ـ خطاب به دولت انگلیس

نقل از جریده بهار شماره دهم سال ۵ میزان ۱۳۰۰ هجری شمسی در پایان نطق لردگردن بمناسبت آنکه خوانندگان از قرائت بیانات ریائی لرد گردن و تحریرات مسلسل جریده بهار به تنگ آمده بودند جهت خاتمه دادن به بیانات مزبور اشعار ذیل را که در رمضان ۱۳۳۸ هجری قمری در شهر تفلیس سروده شده در روزنامه درج نموده است که مردم بدانند دولت انگلیس نه تنها مانع ترقی و سعادت ماست بلکه خاریست که در راه سعادت نوع بشر روئیده و هم چنین بفهمند که در میان ایرانی ها اشخاصی یافت می شوند که بخوبی هرنطق و بیان ریائی را از غیر آن تشخیص می دهند .

در جهان غوغا نمودی ایجناب انگلیس
خلق را رسوا نمودی ایجناب انگلیس
ایجناب انگلیس
ایجناب انگلیس

بهر کشور گیری و خاموشی هندوستان
هر زمان در این جهان
طرح بدعتها نمودی ایجناب انگلیس
ایجناب انگلیس

از پی کشتار مردم حیله های بیشمار
روز و شب بردی بکار
پرده‌ها بالا نمودی ایجناب انگلیس
ایجناب انگلیس

در سر پیری بشورای فریب ومکر وغدر
جای بگزیدی بصدر
کار صد برنا نمودی ایجناب انگلیس
ایجناب انگلیس

بر ضعیفان حمله بردی با سلاحی رنگ رنگ
گه بصلح و گه بجنگ
قصد خود اجرا نمودی ایجناب انگلیس
ایجناب انگلیس

گاه چون مردان جنگی خویشتن‌را ساختی
گاه شمشیر آختی
بانگ رعد آسا نمودی ایجناب انگلیس
ایجناب انگلیس

گاه نوحه گاه زاری گاه آه و الامان
گه چو شوهر مردگان
داد واویلا نمودی ایجناب انگلیس
ایجناب انگلیس

عهدها بستی تو با هرقوم بامکر عجوز
لیک بعد از چند روز
جمله را حاشا نمودی ایجناب انگلیس
ایجناب انگلیس

خلق را بردی بقربانگاه از پیر و جوان
آنچه زن بد درجهان
از ستم تکلی‌نمودی ایجناب انگلیس
ایجناب انگلیس

فتنه کردی در حجاز و حیله‌کردی‌دریمن
در ختا و در ختن
خویشتن را جا نمودی ایجناب انگلیس
ایجناب انگلیس

سسوریا و مصر آن دو کشور آباد را
بصره و بغداد را
سر بسر یغما نمودی ایجناب انگلیس
ایجناب انگلیس

بالکان و بالکانی را بخون‌کردی غریق
سوختی شان در حریق
جمله را اغوا نمودی ایجناب انگلیس
ایجناب انگلیس

آمدی قسطنطنیه ای طمع کار سترک
بهر اضمحلال ترک
وندر آن ماوا نمودی ایجناب انگلیس
ایجناب انگلیس



در سیاست پشت آلمان را رسانیدی‌بخاک
نمسه را کردی هلاک
آنکه را دشمن شمردی کندیش از کله‌پوست
وانکه را خواندیش دوست
روس را بردی بقربانگاه خونین اروپ
در بر توپ کروپ
گه دنیکین را علم‌کردی بزورسیم وزر
گاه با کولچاک شر
گه شدی در قتل و در غارت معین‌منشو یک
گه بضد بلشویک
حمله فرزندان اسلو را زکین کردی تباه
روز ژرمن را سیاه
مملکت گیری تو کردی قوم لاتین شد تلف
شد بهتیرکین هدف
ملت ایتالیا گردید ناچیز و فقیر
آنچه رست از تیغ‌وتیر
کشور بلژیک ویران گشت و بغداد از تو شد
مصر آباد از تو شد
از اروپا آنچه خوردی‌سالها توس نبود
رفتی‌آنجا زانحدود
آنچه در صحرا توانستی بکشتی‌ازبشر
پس بانواع دگر
آنچه صد چنگیز درصد قرن با عالم‌کند
با بنی آدم کند
نیست در دنیا زمینی که‌بخون آغشته نیست
یا که در وی کشته نیست
نی بانجیل اعتنا کردی نه‌از عیسی حیا
نی ز جمله انبیاء
هر کجا بد بدنژاد و بددل و بد با طنی
هر کجا بد خائنی
گرد کردی گرد خود هر دزد بی ناموس‌را
لوس را جاسوس را
هر کجا دیدی یکی دون همت صد رنگ را
ریختی صد رنگ را

مشت او را وا نمودی ایجناب انگلیس
ایجناب انگلیس
کی بوی ابقا نمودی ایجناب انگلیس
ایجناب انگلیس
طعمه اعدا نمودی ایجناب انگلیس
ایجناب انگلیس
روز و شب نجوا نمودی ایجناب‌انگلیس
ایجناب انگلیس
سیم و زر اعطا نمودی ایجناب انگلیس
ایجناب انگلیس
حون شب یلدا نمودی ایجناب انگلیس
ایجناب انگلیس
بی ضرر سودا نمودی ایجناب انگلیس
ایجناب انگلیس
خدعه بار و ما نمودی ایجناب‌انگلیس
ایجناب انگلیس
خوب قسمتها نمودی ایجناب‌انگلیس
ایجناب انگلیس
قصد آمریکا نمودی ایجناب انگلیس
ایجناب انگلیس
غرقه در دریا نمودی ایجناب‌انگلیس
ایجناب انگلیس
یکه و تنها نمودی ایجناب انگلیس
ایجناب انگلیس
جنگ با عیسی نمودی ایجناب‌انگلیس
ایجناب انگلیس
نی زحق پروا نمودی ایجناب‌انگلیس
ایجناب انگلیس
گشتی و پیدا نمودی ایجناب‌انگلیس
ایجناب انگلیس
هر چه گفت اصغا نمودی ایجناب‌انگلیس
ایجناب انگلیس
تا بما آقا نمودی ایجناب انگلیس
ایجناب انگلیس

بهـر تهـدید وطن خواهان ما بشتافتی
هر چـه بینـا یافتی
قحطی و تنگی فکندی سخت درهر مرزو بوم
وز پـی قتـل عموم
با وثـوق الدوله بر بستی بنفع خود قـرار
تا کشی از مـا دمـار
کشور مارا ز قزوین تابقصراز کـوه و دشـت
وز دگـر سـو تا برشت
بلشـویکی را تـو آوردی بخـاک پاک مـا
از پـی اهـلاک مـا
موقـع تعیین مبعوثـان چارم پارلمـان
سخـت با تیغ و سنـان
مردم شیراز و کرمانشاه و کرمان را بـزور
در کـف قومـی شـرور
کودتـای سید ضیاء ایجاد شد با دسـت تو
خـوب مزد شسـت تو
هر چه میلت بود کردی در شمال و در جنوب
خوب کـردی خـوب خـوب
هرچه درا یرا ن نمودی ا زبرای‌خویشتن
حـرف حق بشنـو زمن
در بهـار خویش احمد گفته‌دائم این کـلام
گر چه با دسـت قـوام
روزگـار آخـر تو را هم خوار ورسوامی کنـد
با تـو ذنیـامی کنـد

زود نابینـا نمـودی ایجنـاب انگلیس
ایجنـاب انگلیـس
هـر کجـا بلوا نمـودی ایجناب انگلیس
ایجنـاب انگلیـس
قصـد خود افشـا نمودی ایجناب انگلیس
ایجنـاب انگلیـس
مرکز دعـوا نمـودی ایجناب انگلیـس
ایجنـاب انگلیـس
عهـد خود ایفـا نمودی ایجنـاب انگلیس
ایجنـاب انگلیـس
حملـه برآرا نمـودی ایجناب انگلیس
ایجنـاب انگلیـس
حسـم بی آوا نمـودی ایجنـاب انگلیس
ایجنـاب انگلیـس
همتـی والا نمـودی ایجنـاب انگلیـس
ایجنـاب انگلیـس
خوب با ما تـا نمودی ایجناب انگلیـس
ایجنـاب انگلیـس
بیخودوبیجا نمودی ا یجنا ب ا نگلیس
ایجنـاب انگلیـس
بروی استهزا نمودی ایجنـاب انگلیـس
ایجنـاب انگلیـس
آنچـه با دنیـا نمودی ایجناب انگلیـس
ایجنـاب انگلیـس

۱۰ ـ این اشعار طنزآمیز را ، نیزآقای آقاشیخ احمد بهار درنکوهش اخلاق فاسدهٔاین عصر سروده‌اند .
از مجله دبستان عقرب ۱۳۰۱ سال اول

ای پسر هیچ مشو غره بمال و به جمال — که ندیدیم از این هردو بجز وزر و وبال
پند من بشنو و بر خویشتن اینقدر مبال — دست بردار ز هر کشمکش و قال و مقال
به دبستان بروواندر پی تحصیل کمال

قوت و تربیت از مادر و پستان بستان — فرح و شادی و بهجت ز گلستان بستان
وز بتان کام دل خود به شبستان بستان — هنر و علم و ادب را زدبستان بستان
برو اندر پی دانش بجنوب و بشمال

جهل زنجیر نهاده است بپای تو و من — سخت بسته است کمر بهر فنای تو و من
علم را نیز فرستاده خدای تو و من — بدبستان که شود قوه برای تو و من
تا به نیرویش با جهل نمائیم جدال

اوفتاده‌است‌براین‌خانه‌شرراز‌من‌وتـــــو — چیست عاید به بشر غیرضرر ازمن وتـــو
بخدا گشتــه بری نوع بشـر ازمن و تو — هر کرا می نگرم نیست بتر از من و تو
فکر رشد تو و من نیست بجز فکر محال

از من ای میوهٔ دل صحبت‌بیهوده‌بداست — فاش گویم بتو. این پایه و شالوده بداست
آنچه دادند بما ملت فرسوده بد است — خوبی ماو تو بیجاست .چرا؟توده‌بداست
توده باید بدبستان برود سال بسال

گویمت پندی با وقت باین قلت خویش — پند من بشنو و مأیوس شو از ملت خویش
که نفهمیده علاج مرض و علت خویش — ملتی کو متأثر نشد ازذلت خویش
نشود قسمت وی غیر فنا غیر زوال

دم زرنج وطن و باعث و بانیش مزن — هر چه دادند ترا دم ز کم و بیش مزن
حرفی از ملت و از مملکت و کیش مزن — ببرزگان و صنا دید وطن نیش مزن
تا ترا مرد مطیعی بشناسند رجال

رو جبان باش و مشو راد و فداکار و دلیر — روبهی کن تو اگر هستی درخوی چو شیر
تا توانی بکف دشمن میبــاش اسیــر — تا نخوانند ترا مفسد و هتاک و شریر
تا نتوپد بتو هر روبه و هر گرگ و شغال

فقر تو گر بشود خانه برانداز منال — گر بجاســوس شدی همدم و دمساز منال
ببر هیچکس از حاسد و غمــاز منال — عرض و ناموس تو گر رفت ز کف بازمنال
مکن از هیچ کس از علت اینکار سئوال

به بزرگان مزن ای نور بصر حرف درشت — نشکند ناوک تیر و دم شمشیر به مشت
گردو صد تن بشود کشته مزن دم‌که‌که‌کشت — بخدا می شکنندت دهن و گردن وپشت
که نیابی پی تکرار سخن وقت و مجال

تن بهر جور و بهر ظلم و بهر کینه بده　　هر چه خواهد ز تو هر دشمن دیرینه بده
عوض پنسی اگر خواست کسی جینه‌بده　　هر چه گفتند مزن بر سرو بر سینه بده

که چنین است عزیزم　تکلیف تو حال

شهر اگر پر زاراجیف　شود هیچ مگو　　گر جرائد همه توقیف شود هیچ مگو
هر که هر چیز ترا قیف شود هیچ مگو　　گر قوانین همه تحریف شود هیچ مگو

گر وطن یکسره پردزد شود هیچ منال

تو از این خلق بجز جور و بجز کین مطلب　　از وطن دزّد وطن خواهی و آئین مطلب
غرق جهلند و از این قوم بجز این مطلب　　آنکه دین را نشناسد تو از او دین مطلب

دین این خلق فلوس است و قران است و ریال

ملک ما ملک غریبی است نمیدانی تو　　خلق او خلق عجیبی است نمیدانی تو
درد او درد مهیبی است نمیدانی تو　　دشمن هر چه طبیبی است نمیدانی تو

ملک ما را نبود در همه آفاق همال .

وای بر ما که همه بیهنر و بی کاریم　　وای بر ما که همه جاهل و بد کرداریم
وای بر ما که بدین و بوطن سر باریم　　وای بر ما که نه دیندار و نه دنیا داریم

همه در خط خطاو همه در راه ضلال

همه بیکار و همه مفت خور و مرتبه خواه　　همگی صاحب القاب و همه طالب جاه
همه بی صنعت و بی ثروت و در دعوی شاه　　همگی غرق گناه و همگی نامه سیاه

همگی دور ز دستور خـدای متعال

نیست‌از دین‌ووطن خواهی در ما جز نام　　همه غافل همه جاهل همه ساده همه خام
ببر هم همه شاه و ببر خصم غلام　　همه مستغرق جهل و همه غرق اوهام

همه‌بی دانش و بینش همه بی عز و جلال

بیخ قومیت و ملیت ما یکسره سست　　نه وزیران امین و نه وکیلان درست
نه ره شوسه و آهن نه تلگراف و نه پست　　لیک در وقت افاده همگی چابک و چست

همه خورشید کلاه و همه شمشیر هلال

همه در جاه سلیمان و به حکمت لقمان　　همه جم جاه و سیاوش رخ و گیوسـان
همه طهمورث و هوشنگ و کیومرث نشان　　همه کیخسرو فاتح همگی نوشروان

همه بهمن همه دارا همه رستم همه زال



۱۱ ـ راجع به‌وزراء و وکلاء در سال ۱۳۰۳ سروده شده‌است .

ملک ایران برای آدمها / شده هر گوشه اش جهنم‌ها
کشور جم که فخر عالم بود / شده امروز ننگ عالمها
خالی از کاوه‌ها و قارون ها / تهی از زالها و رستم ها
جغدها جانشین بلبل ها / زخم ها جایگیر مرهم ها
اوفتاده بجسم و جان وطن / از درون و برونش ارقم ها
وکلا بهر این و آن خادم / وزرا نزد خصم محرم ها
دوره شوکت و بزرگی ها / اوفتاده به پیچ ودرخمها
رفته از دست وگشته ویرانه / آنچه آثار بوده از جم ها
رخش اقبال مردم ایران / کرده از مرز مملکت رم ها
دوش مطرب زخواندن این بیت / سخت افزود بر غمم غم ها
هر که خصمش زبان او باشد / نیستی هم عنان او باشد
وای بر ملتی که مجلس او / مجمع دشمنان او باشد
راهزن راه دار او گردد / قلتبان پاسبان او باشد
گرگ خون خوار را به حیله و فن / سَر و سّر با شبان او باشد
بی موکل وکیل دیدستی / که از او عز و شان او باشد
چونکه با زور و جبر گشت وکیل / دشمن جسم وجان او باشد
خون او را بجای آب خورد / نان او استخوان او باشد
هرکسی دشمن موکل اوست / گربه آستان او باشد
الغرض توده را اسیر کند / خصم پیروجوان او باشد
وه چه خوش گفت مطرب دوشین / این شکر ازدهان او باشد

آنچه از مرزو بوم ایران رفت
زین گروه فضول و نادان رفت

شد صدارت بچند تن تقسیم / گاه این آیدوگهی آن رفت
هر وزیری که شد وکیل اول / پی تاراج کشت دهقان رفت
آمد و با هزار حرص آمد / رفت و با ثروتی فراوان رفت
هر چه زر بود خود بخورد و ببرد / تا زمانی که خود ز دیوان رفت
نه حسابی کسی کشید از او / نه به‌حبسش قرار و فرمان رفت
تاخت چهار اسبه زی فرنگستان / رفت و بسیار سهل و آسان رفت
هر دد دیوی خوی غول صفت / که بکار بقای ایشان رفت
شد بهر کارشان مشیر و مشار / کارش از هر جهت بسامان رفت
نکته سنجی شنید شعر مرا / گفت این نکته و شنابان رفت



رنج ایران فزون بود ز شعار
باردش فتنه از در و دیوار

عرب و ترکمان ز شرق و جنوب
شده سرگرم فتنه و پیکار
شهسون از شمال و لر از غرب
غارت خلق را نموده شعار
الغرض مملکت بدان ماند
که تنش از جرب شده است نزار
خرسکی مهربان پرستارش
همدمش گرگ و دکترش کفتار
خانه‌اش خوابگاه شیر و پلنگ
بسترش جایگاه عقرب و مار
اژدهائی برای خوردن او ......
در کمین باد و چشم آتشبار
او فرو مانده ناتوان و غمین
نش دل ماندن و نه راه فرار
پیچد از رنج و نالد از خواری
گرید از درد و خواند این شعار

تابکی ای خدای بنده نواز
بهرمردم نهفته ماند راز

۱۲ ـ راههای ایران

آوخ از راه و از سفر آوخ
که بود یادگاری از دوزخ
راههائی خراب و پست و بلند
درهم و برهم و نخ اندر نخ
همه پرخاک و پرگل و پرسنگ
همه کوه و کویر و دره و شخ
در بهار و خزان خراب از سیل
در زمستان نهفته اندر یخ
بگذراند مسافر بدبخت
عمر یک سال را به یک فرسخ
هر مسافر که بست رخت سفر
گوسفندی است رفته در مسلخ
شود از سرد و گرم راه رخش
تیره مانند دیک در مطبخ
چون بمنزل رسید بر سر او
ریزد از هر طرف گدا چو ملخ
ای بزرگان بملک داریتان
آفرین آفرین و "بخ" "بخ"
سفر مردمان در اوج هواست
سفر ما ....رهش سوی برزخ
مرکب خلق گشته طیاره
ماچو صید اوفتاده اندر فخ
باز مرکوب ماست اشتر و خر
منزل ماست چون جحیم الخ

احمد بهار ، عضوانجمن ادبی خراسان

۱۳ – درباره انتخابات وکلای مجلس شورای ملی دوره چهارم

موقع انتخاب وکیل است — وقت اطناب ریش و سبیل است
موسم قیه و قال و قیل است — باز وقت خروش و ویل است
دوستان اول صید پیل است
موقع انتخاب وکیل است

موسم بذل شال و برک شد — موقع مصرف نوت و چک شد
وقت احسان و لطف و کمک شد — هرکه از رای وا ماند دک شد
نزد همدوش و همسر ذلیل است
موقع انتخاب وکیل است

اختر سور با دید آمد — بهر ما سوریان عید آمد
وقت جلب صنا دید آمد — روز تطمیع و تهدید آمد
کار با پول و بادسته بیل است
موقع انتخاب وکیل است

وقت اجیل و سور است و پول است — هرکه بی پول ماند ملول است
دوستان روز قول و نکول است — وقت رد است و روز قبول است
کار امروز از این قبیل است
موقع انتخاب وکیل است

اول چاپلوسی رسیده — روز شوخی و لوسی رسیده
مرغها را خروسی رسیده — باز سگ را عروسی رسیده
حق خودش بیکسان را کفیل است
موقع انتخاب وکیل است

جارمین دوره پارلمان است — وقت احضار هم مسلکان است
روز اغفال پیر و جوان است — هرکه بینی بسوئی روان است
هرچه بینی پر جبرئیل است
موقع انتخاب وکیل است

اول نسبت و اتهام است — وقت نطق و بیان و کلام است
باز روز شکار عوام است — موسم تربت شیخ جام است
رای با ایلخانی و ایل است
موقع انتخاب وکیل است

روز عضویت انجمن شد — روز دخل حسین و حسن شد
روزگار بهار و چمن شد — موقع رفتن بیوه زن شد

پول و سورای برادر سبیل است
موقع انتخاب وکیل است

باز هنگام طرق و طرم شد	رشته کارها باز گم شد
جای ما پادوان پای خم شد	اول شوخی داش غلم شد
شوخی داش غلم بی عدیل است
موقع انتخاب وکیل است

اول جفتک و عر و تیز است	روز جنگ و جدال و ستیز است
ای عموجان وکالت عزیز است	هر که منکر شود بی تمیز است
این سخن با هزاران دلیل است
موقع انتخاب وکیل است

از تمام جهان منزجر من	از همه هم قطاران بجز من
در وکالت عمو . منحصر من	منتظر منتظر منتظر من
دل پی این مقام جلیل است
موقع انتخاب وکیل است

سوی هر قلعه میپرم من	گوی از همسران میبرم من
جعبه رای را میدرم من	رایها را گران می خرم من
چون وکالت مقامی نبیل است
موقع انتخاب وکیل است

کار این ملک را من کفیلم	صاحب قدر و شانی جلیلم
مرد هر حقه وقال وقیلم	من وکیلم وکیلم وکیلم
گر چه بر دشمنان این ثقیل است
موقع انتخاب وکیل است

عزت ای دوستان سرمدی نیست	کار امروز چون کاردی نیست
وقت اظهار خوب و بدی نیست	مفت هر کس که شیخ احمدی نیست
رشته این سخن بس طویل است
موقع انتخاب وکیل است

* * * * * * * *



شعریـــات

۱۴ – زمزمه یک منتظرالوکاله مایوس

(در کنار جرز شبستان خادم باشی)

وکالت بلدی بیخـود و خـرابم کرد — هـوای مسـند و عنـوان آن کبابم‌کرد
خیــال مجلــس وگـردش بهارستان — قـرین غصــه واندوه و اضطرابـم‌کرد
بهر کجـا که شـدم کـار و بــار من نگرفت — بهـردری که زدم صاحـبش جوابـم‌کرد
طمع بجسم من آتش زد و بخاک انداخت — بـبـاد آبـــرویم رفت و خجلت آبم کرد
دلیل هرکه شـــدم بـر دمش براه هلاک — زمانه همســر و همکار با غرابم‌کرد
زهـر که رای بجستـم بجست و فحشم‌داد — بهر که حرف زدم سخـره و عتـابم‌کرد
هر آنچــه محنت و بیچارگی بعالم‌بود — طبیعت آمـــد و سر لوحه کتـابم کـرد
بهر کـه گفتـم من لائقم . بگفت کهنـه — به نیـش سخرء خود زهردرشرابم کرد
بخـواب مـاندم و بردند اکثـریــت‌را — فغان ز جهل و طمع کاین دوخو خرابم‌کرد
وکیـــل هم نشـــدم . تیر طعنه رفقا — دچار خجـلت و بـوری بیحسابم کرد
غـم وکـالت افزون بــود زداغ عـزیز — چـرا که عصـه آن بیشتـر عقـابم‌کرد
هـزار شکـر خـدارا . جنـاب داش غلم — که رهنمـائی برخطـه صـوابـم‌کرد

* * * * * * * *

(۱) اشاره به این بیت است . اذاکان الغراب دلیل قوم – سیهدیهم سبیل الهالکینا

۱۵– (مجلس نامه)

مجلـس پنجم عجـب ویرانه‌ای اسـت — بهر کژدمهای ایـــران لانه ای اســت
مجلســی پر خائـن و پر لاش و لــوش — مجلســی پر وحشــت و ها رو چمـــوش
مجلســی پر ناکـس و پـــر زور و زر — مجلســی پر آفت و پــر شــور شــر
مجلســی پر بنــده و پر زر خریـــد — مجلســی پر احمــق و گند وپلیـــد
مجلســی در وی شریــران مجتمـع — مجلســی پر مستبـد پر مرتجـــع
مجلســی از وی وطــن در بیم وجوش — مجلســی پراژدهـــا و مــار و مـــوش
مجلســی دون همـــت وقانون شکـــن — مجلســی بدخـــواه ایـران و وطـــن
سر بســر پر دشمـــن و پر اجنبــی — پر عنیـــد و پر بلیـــد و پر غبـــی
پر تدیـــن پر سلیـــمان میـــرزا — پر شفـــق پر میهـــن و پر رهنـــما
هر وکیلـــش دشمـــن هر کشـــوری — هر امینـــش بهر شهـــری محشـــری
بی موکـــل بی سنـــد بی اعتبـــار — هر یکـــی تحمیـــل یـــک شهرودیار
انتخاب بیشتـــرشان زورکـــی است — راءی هـــای بیشترشـــان پولکی اســت
کی کســـی با ایـــن شقی ها آشنا است — کی کســـی با این جماعـــت هم صدا ست
با زر و بـــا زور و با شـــلاق و چـوب — گشته‌انـــد این قـــوم محبـوب‌القلوب



غالبا " بی اعتبار و بی سند — بی موکل بی معاون بی مدد
پارلمان راجای خود دانسته‌اند — منزل و ماءوای خود دانسته‌اند
نیست یک تن امن از این قوم عنود — در تمام این دیار و این حدود
ملت اینها را نمیدانند وکیل — کی به تهران کرده اینها راگسیل
گفته ملت این گروه کینه ور — نیستند الا وکیل زور وزر
اکثر این ناوکیلان جسور — منتخب هستند با بیدادو زور
این جماعت دشمنان کشورند — قابض روح و روان کشورند
این جماعت جمله عاق ملتند — دشمن برگ و یراق ملتند
نیست در اینها امانت خر دلی — خویش را خوانندا مین پر دلی
زین سبب با هر خسی همدم شوند — هر دمی با ناکسی محرم شوند
این چنین مجلس بدوران کس ندید — تف بر این بد مجلس شوم وپلید
این چنین مجلس عدوی ملت است — حاصلش قطعا " فناو ذلت است
حامیان انگلیس و روس شوم — جای بگزیدند دروی همچو بوم
اوفتاد از حیرتم آذر بجان — رهنماو ملک آذر بایجان
داوروآنگه وکیل شهر لار؟ — داورم باشید ای مردان کار
بردل ایران فتاد از غصه داغ — تا مساوات آمد از ساو جبلاغ
ناصر سیف و حدود اردبیل؟ — بازگوئی از چه ملت شد ذلیل؟
شیخ تهرانی و تبریز از کجا — میهن و این عرو این تیزازکجا
دشتی دون همت یاوه سرای — از کجا گفتندش از ساوه در آی
ای خدای آسمان وآفتاب — زاده سهراب و نام انتخاب ؟
کی ببینند مملکت روی نجات — معتمد تا هست مبعوث کلات
باید از مجلس نباشد هیچ نام — گر وکیل وی بود قائم مقام
وای بر این سیره و این تاکتیک — شهر لاهیجان ا مینش سر کشیک
آن بلو چستان وآن دیوان بگی — وای بر این مجلس و این بدرگی
شهر مشهد وآنهمه ملت‌کشی — بازهم شاید ز مجلس دل خوشی؟
آن نظام التولیه آن صولتش — آن حسین آقا ملک وان دولتش
وان امیر اعلم تدلیس کار — آن جنایات گذشتدزان دیار
وآن شکایات اهالی سر بسر — وان قضات از قوانین بی خبر
آنکسی را کاهل کاشان کرده عاق — با تفنگ ونیزه و چوب و چماق
نام بنهادند در اینجا وکیل — کاش میخوردی به پایش تور پیل
کاشیان دارند اینجا دادها — زین جنایت روز شب فریادها
چاپ کردند از جنایتها کتاب — کز مرورش میشود دلها کباب

زاده کحال وان رفتار او / امجد السلطان وان کردار او
داد از بیداد آذربایجان / کاش بیرون میشدی از خامه جان
تا نمی گفتی از آن وضع شنیع / بهر ملت از شریف و از وضیع
زین ایالت یک وکیل حق‌پرست / نامداند ر مجلس پنجم نشست
هرچه دارد پولی و زوری بود / خائن و تحمیلی و سوری بود
آن دبیر اعظم و قائم‌مقام / رهنما و شیخ مطرود انام
آن ارومیه است آن ساوجبلاغ / آن مراغه آن جفا آن زجروداغ
آن اهر را بین وآن سلماس و خوی / این وکیل این ملت اینهم‌آبروی
آن حدود شهسون تا؟ اردبیل / آن ستم آن جور آن خلق ذلیل
آن لرستان آن بروجرد و محال / عزت ایران بودامری محال
آن صفاهان و آن وکیل زور کیش / وآن عرب با آن قوام پولکیش
آن حدیث دکترا حیا ونجات / خمسه و زنجان و رفتار ولات
دکتر احیا آن خر پرآب و رنگ / پشکل ایرانی و گوز فرنگ
آید ا ز زنجان با آن زور قوی / شیخ ابراهیم گردد منزوی
زاده سهراب میگردد وکیل / میرزا طاهر شود خوار وذلیل
میرزا طاهر همان دانای راد / نیست در مجلس،از این بیداد ،داد
آن طبرسی آن سعید عالمان / نیست در مجلس ازین‌جورالامان
آن سلیمان میرزای سوسیال / کی بااین اشخاص‌گردد هم‌خیال
آن سلیمان میرزای خر فریب / میشود هم جمعی آن نانجیب
خر فریبی بهر ایشان‌ناخوشی است / کار او در هر سیاست حق‌کشی است
میشود بر گرده یاران سوار / ره‌نخواهد رفت الا با مهار
آن تدین آن خفیف یاوه گو / وآنکه در مجلس نرفت اصلازرو
بود مامور سفیر انگلیس / بهر دشمن بود یک مخفی پلیس
انتخابات طبس وان ظلم و جور / ماند خواهد تا بود دنیا و دور
حرف عدل الملک کمترمیزنیم / که بقلب خویش نشترمیزنیم
با چنین عفریتهای دیو چهر / کی بکام ما بگردد این سپهر
با چنین اهریمنان نا وکیل / باز میخواهی نباشد حق ذلیل
این چنین مجلس ندارد فائده / کی در او افتد ز عیسی مائده
یک مدرس گردر او پیدا شود / کی دوای درد و رنج ماشود
حائری زاده‌درین مجلس یکی است / کازرونی نزد اینها اندکی است
یک مدرس یک مشیر و موتمن / کی تواند گفت درمجلس سخن
آن مدرس‌آن خدا ترس علیم / آن مدرس‌آنفقیه و آن فهیم

آن بزرگ توده ایرانیان / آن زعیم جمله اسلامیان
آن قوی قلب رشید دین پژوه / آن که از بیمش عدو آمد ستوه
آن سخن سنج بزرگ متقی / آنکه بدخواهش نباشد جز شقی
آنکه بادا ملت ایران فداش / آنکه یارش، باد درهرجا خداش
آنکه منفورند بدخواهان او / آنکه بخشد جان بکشور جان او
آنکه سیلی خورد از بدخواه خویش / کرد احیا ملک را با آه خویش
آنکه با اهریمنان دعوا کند / بهر دفع دشمنان غوغا کند
نقشه‌هایش از اهمیت فتاد / خسته گشت و در اقلیت فتاد
زآنکه مجلس پر شده است از دیو و دد / همره هر خوب باشد چار بد
گر بود یک خوب، آنها ده بدند / گر مدرس ده شود آنها صدند
درد ما صدها بود یک یا دو نیست / کار با آنهاست با ما و تو نیست
این جماعت مصدر هر ذلتند / این جماعت خصم جان ملتند
گر نباشند این گروه ما راحتیم / راحت از هر اندوه و هر آفتیم
مجلس از این است استبداد چیست / از جفای دیگران فریاد چیست
گر وطن خواهید ماند بهر ما / باید اینها را کشد بر چوب‌دار
مملکت از این جماعت خوار شد / کار ما زین قوم ظالم زار شد
باید اینها را جوانان وطن / جای مجلس جا دهند اندر کفن
این جماعت مستحق کشتنند / لایق در خاک و خون آغشتنند
هرسیاست راهمینها قائدند / بهر ایران این جماعت زائدند
میکنند اینها بدان را تقویت / تا کنند امثال خود را تربیت
مدرسه با این خبیثان مزبله است / تا نفوذ اجنبی در وی یله است
بهترین شاگرد دانای سعید / گر شود محشور این قوم عنید
بعد چندی همسر ایشان شود / شاخه و برگ و بر ایشان شود
پس بباید اینگروه را نیست کرد / تا در این ویرانه بتوان زیست کرد

۱۶ـ بنای آرامگاه فردوسی

تبریک احمد بهار ـ ازنظر تاریخ

تا در این عالم فروغ ازنیّر اعظم بماند	تا بدنیا قصه از طهمورث واز جم بماند
تا بگیتی صحبت ازکیخسرو و رستم بماند .	نام این فرخنده محفل دربنی آدم بماند

کاخ فردوسی و شعرپارسی محکم بماند

شدخراسان ازتوروشن . طوس شداز تو مزین	زنده شد باردگرسام یل وزال و تهمتن
لشگرت هریک فریبرزند و طوس وگیو وبیژن	ملت ایران بناکرد کاخ راازسنگ وآهن

تامخلد نام فردوسی دراین عالم بماند

کیست فردوسی جهاندار سخن سلطان دانش	آنکه درایران دمیده روح علم وجان دانش
شدازاوگسترده براولاد ایران خوان دانش	کیست فردوسی خداوند خداوندان دانش

روح فردوسی دراین مرقد خوش وخرم بماند

نظم فردوسی جهانی رابایران یاردارد	بسکه درهربیت خود آثار گوهربار دارد
دائم ازمستشرقین بر مرقدش زوار دارد	آنچنان شاعر برای ماچنین آثار دارد

بارالها تاابد این رایت و پرچم بماند

شکریزدان راکه ازاین جشن عالی کامیابم	مفتخر از مدحت فردوسی عالیجنابم
اینکه میبینم به بیداری است یارب یا بخوابم	خواستم تاریخ نغزی داد طبع من جوابم

کاخ فردوسی و شعرپارسی محکم بماند ۱۳۱۳

ماده تاریخ فوق بسال شمسی مطابق با یکهزاروسیصدوسیزده است وبرای حفظ وباقی ماندن درذهن محصلین ومورخین ماده تاریخ ساده تروروان تری بسال قمری هجری پیداشد وآن کلمه (باغ فردوس) است که مساوی با ـ ۱۳۵۳ میباشدو همین کلمه درضمن قطعه ذیل نیز بنظم درآمده.

خواستم ازطبع خود تاریخ نغزی	بهرانجام بنای با صفایش
درجوابم باسرور و وجد گفتا	(باغ فردوس) است تاریخ بنایش

احمد بهار ۱۳۵۳ هـ . ق

دروقایع مسجد گوهرشاد که درسال ۱۳۱۴ اتفاق افتاد پس ازکشتار تعدادزیادی ازمردم بیگناه استان خراسان که درحرم مطهرامام رضاامام هشتم شیعیان بعنوان اعتراض به کشف حجاب وخفقان سیاسی بست نشسته بودند بفرمان رضاشاه عده زیادی ازرجال سیاسی وروحانیون راحبس یاتبعیدکردندازجمله مرحوم شیخ احمد بهار مدیرروزنامه بهار (که درآنوقت درمشهد منتشرمیشد) توقیف وزندانی گردیدآن مرحوم مدت بیست ماه درزندان بود سپس به تهران تبعیدگردید این مخمس بر غزل حافظ از یادگارهای آن دوره است .

۱۷ ـ زندان نامه (۱)

اگرچه دشمن من هست کاری و چالاک — بحق حق که نترسد دلم از آن ناپاک
بعاشقی چو بود نیستی مناط و ملاک — هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک
گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

اگر عدوم بدژخیم شوم بسپارد — اگر زهر طرفم تیغ و تیر می بارد
تنم عذاب جهان را بهیچ نشمارد — مرا امید وصال تو زنده میدارد
وگرنه هردمم از هجر هست بیم هلاک

اگرکنی هدفم باکمان ابرویت — گرم شکار کنی بادو چشم آهویت
به‌آرزوی قد سرو و گلشن رویت — نفس نفس اگر ازباد بشنوم بویت
زمان‌زمان کنم ازغم چو گل گریبان چاک

اگر بعرصه گذاری قدم پیاده‌ولات — شه ووزیر و رخ واسب و پیل گردد مات
اراده تو بود مصدر حیات وممات — رود بخواب دوچشم ازخیال توهیهات
بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک

جهان زخوان توسیرو از آن نگردد کم — غلام تو بجلالت فزونتراست ز جم
بود گدای تو راصد چو اردشیر خدم — اگر توزخم زنی به که دیگری مرهم
اگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک

تورا کلیم تو با چشم سر کجا بیند — شرار وصل تو را هر شجر کجا بیند
غبار راه ترا چشم تر کجا بیند — تورا چنانکه توئی هرنظر کجا بیند
بقدر بینش خود هرکسی کند ادراک

بجرم عشق چو دیوانگان بزنجیرم — بزن مرا که ترا من اسیر ونخجیرم
بکش مرا که از این عمر وزندگی سیرم — عنان نه‌پیچم اگر میزنی بشمشیرم
سپرکنم سرودستت ندارم از فتراک

دوصدحریری اگرآید ودوصد جاحظ — نداده داد سخن همچوحافظ ای واعظ
نیوش پند وی ای احمد و خداحافظ — بچشم خلق عزیز آنگهی شوی حافظ
که‌بردرش بنهی روی مسکنت برخاک

۱۸ ـ زندان نامه (۲)

دشمن اگر به حبس من بینوا خوش است — بر عکس دل به حبس به ذکر خداخوش‌است
زندان بیگناهان طور خدا نماست — ما با خدای خودخوش ودشمن بماخوش است
من راضیم بآنچه خداشد از آن رضا — آنراکه کرد کار از آن شد رضا خوش است
درزندگی نمانده عزیزان شرافتی — زین رو بنزد مردم دانافنا خوش است
یارب کجاست روز حساب و کتاب خلق — کز عدل تو دل همه اولیاء خوش‌است

من باامید عدل تــو دل داده‌ام بــه بند | باامید برتن‌من هر بلا خوش است
من دلخوشم بآنکه دل دشمنــان مــن | باافترا وتهمت وجور و جفا خوش است
چون روز انتقام خــدا زود مـی رسـد | هـر رنج می رسد ز عـدوی‌دعاخوش است
چون بازپرس روز قیامت‌حقیقت اسـت | هرمحنتی بمن برسد ازشما خوش‌است
دشمن‌بمکرخویش خوشی‌میکنـد ولـی | احمدبحرف ساده وصدق‌وصفاخوش است

۱۹ ــ زندان‌نامه (۳)

ازیادگاری زندان ۱۳۱۴

ازگرفتاری من دشمن مــن خشنــوداست | احمدا رنجه مشو عاقبتش محمود اسـت
ازغــم وغصه واندوه دراین محبــس تنـگ | روزوشب خون دل‌ازدیده روان‌چون‌رود است
دشمنان‌منع کننــدم زنوشتــن چکنـم | شعرو نثرم بخدا درد مرابهبــود اسـت
من بزنــدانم و ازگفتــن حق‌باکم نیست | مرد محبوس کجا فکر زیــان وسود است
کنــج زندانم وشمشیر قلـم درکـف مـن | از توکل به‌تن من‌زره‌است و خــود اسـت
من کمازدست عدو جــان بسلامت‌نبرم | منکه درهای رهائی برخـم مسدود اسـت
پس چرا اندکی از گفتــن حق بیــم کنم | مرگ حــق است وفناحتم واجل موعود است
سالها موعظه خلق جهان کــارم بـود | حیف ازآن عمر که بیهوده شد ونابود است
سخــن ازمشرق وتقلید وی از مغربـی است | بهرما این‌سخن ای ملـت ایران زو د است
ایــن تمدن که بمغرب شــده امروز سـوار | ضررش برهمــه روشن شــده ومشهود است
غیربدبختــی غربی چه ثمر داده بشـرق | ضررش بیحد ونفعــش بجهــان‌معدوداست
زودباشد که بسوزد بشــر از آتـش غـرب | جنگی آید که زیانهایش نـامحدود اسـت
مغرب امــروز پشیمان‌شده ازکـرده خویش | کتب مغربیــان دربر مــن موجود اسـت
گرچه امروز بشر بی خبـر اسـت و مغـرور | در پی چنـگ و نی و بانگ رباب و عود است
رسد آنــروز که ویران‌شودش کاخ‌ازجنـگ | آید آنروز کزایــن شعله بچشمش دوداسـت
راحت خلـق بدینداری وآئیــن‌داری‌است | ورنه‌آسایــش وراحــت بجهان مفقوداسـت
دین اگر حاکم گیتی نشود آگــه بــاش | حاکم گیتــی بخت‌النصر ونمــروداسـت
کارفرعونی ونمــرودی تجدیــد شده است | این تجدد بخدا عیــن همــان‌مقصوداست
بهراصلاح جهان هرچه بجز دیــن‌بـاشـد | نزد اربــاب نظر بــی ثمر ومــردوداسـت
دین بهرجاکه نرفتــه است ستم‌رفته‌بجاش | بهرافراد بشردین قدمــش مسعود اســت
غیردین هرچه بهرجا ست عذابست وفسـاد | دین بهرجاکه نرفته است چنیـن‌معهود است
این‌تمدن بخدانیست بجــز مرگ ضعیـف | این‌تمدن زچنیــن رشته‌تارو پود اسـت
این تمدن رااصــلا" به بشر عاطفه‌نیست | سیم پیغمبر او هسـت وزرش معبود اسـت
گوئی اکنون‌بفراخــای جهان‌آدم نیســت | ادم آنست که خاکش بملــک مسجود است
گشته‌رایج عمل‌قــوم ر س وعاد و ثمــود | لیک دنیاتهی ازصالح ولوط وهود اســت

احمدااقصه گفتار تـــو و قلـــب جهـــان قصه قطره بارانودل جلمـــود اســـت

بارالها خودازاین‌بند نجاتـــم بخشـای جودکن بار خدایـا که زمـان جـود اسـت

۲۰ ـ ازناله‌های‌زندان

بارالهـــا رحم کن بربند ه بیچـــاره‌خود بنده بیچاره ازخانمـــان آواره خـــود

بارالهـــا بارها دربـــاره من رحـــم‌کردی بازهم منمـــا دریغ از رحـــم‌دیگر باره خود

من‌نمیدانم‌خدایادشمنـــم ازمن‌چـــه خواهـد من نـــدارم ، هیچ غیر از قلب پاره‌پاره‌ٔ خود

اختیارم رامده‌ای کردگـــار من بدشمـــن کونداردُ شفقتی اند ردل چـــون خـــارخود

بارالهـــا یـــا مرانابود کـــن یادشمنـــم را کشت ایندشمـــن مرا از طعنه و بیغـــاره خـــود

این قصیده درسال ۱۳۱۴ پس ازوقایع مسجد گوهرشاد که‌احمدبهاروجمعی دیگر ازرجال خراسان رابـــه دستور رضاشاه‌دستگیر وزندانی وتهدید به‌اعدام کردند سروده شده .

۲۱ ـ رنج زندان

ازخود گذشتگـــی

مرابمـــرگ مترسان کـــه‌مرگ یارمنســـت که‌مرگ روشنـــی روزگـــار تـــارمنســـت

به‌نزد اهـــل نظر زنـــدگی امید فنا اســـت بقابرای فنـــا چند روزه بـــار منســـت

حیات عاریه رانـــزد مـــن مقامی نیست بعکس مرگ که دمـــساز روزگـــار منســـت

حیات‌دهر دوروزُ است ومـــرگ‌صدهاســـال چه قرنها که فنـــا یار جـــان‌زارمنســـت

فنا بقای مدامست واین بقـــای دو روز پلی بـــود که برآن پل‌دمی‌گـــذارمنســـت

نگار یکشبه دردل مکـــان نمـــی گیـــرد بتی کـــه یار ابـــد بود او نگـــارمنســـت

بزندگانی محـــدود خود مشـــو مغـــرور کمزنده ابـــدی ذات کردگـــار منســـت

زمرگ‌خویش‌نترسم زکار خـــود ترســـم که موجـــب غضـــب آفریدگـــار منســـت

چرا زمرگ بترســـم که دین پـــاک نبـــی بهرزمان وبهرکشمکش شعـــار منســـت

چرازمرگ بتـــرسم کمهر آل علـــی همیشه یـــار وانیس دل فکـــار منســـت

چرازمرگ بتـــرسم که لطف خســـرو طوس بهرمصیبـــت وهررنج غمگســـار منســـت

امام هشتم سلطـــان طوس‌خســـرو دیـــن فراق بار گهت ای امام عـــــار منســـت

چه‌کرده‌ام کمزخاک درت شـــوم تبعیـــد چه کرده‌ام‌که بلا این چنین‌سوار منســـت

چه‌کرده‌ام که سزاوار بندگیـــت نیـــم چه‌کرده‌ام که چنین تیـــره روزگارمنســـت

چه‌کرده‌ام کمبزندان فتـــاده‌ام ششمـــاه چه‌کرده‌ام کـــه‌چنین دردها دچـــارمنســـت

مران درآخر عمـــرم‌مرا کـــه‌تاهستـــم فدای خاک درت جـــان مستعـــارمنست

زبیم دوری درگاهـــت ای‌امـــام غریـــب تو آگهـــی کمشب وروز گریـــه کار منســـت

اگرخـــطا سبب این بلا وایـــن ستم است اگرگنه جهت رنـــج بیشمـــار منســـت

بشو شفیع وبخواه‌ازخـــدای عفـــو مـــرا شهنشها ز تو ایـــن کـــار انتظار ممنســـت

اگربکشتن من حـــق شود زمـــن راضـــی بکش مـــرا که چنین کشتـــن افتخارمنست

مولای انت ولی نعمتی والقادر علی طلبنی تعلم حاجتی فاشفع لی فان لک‌عند الله مقاما " محمودا .



۲۲ـ جنگ جهانی دوم

بهار است وشادی نبارد بمن ... نه لبخند باغ ونه روی چمن
بهاری است بهر بشر رنج بار ... بهاری است بهر جهان پر محن
نه دل خرم ازسبزه‌دشت وکوه ... نه‌جان راحت ازسایه نارون
سرافکنده درباغ‌جنگل درخت ... بگل مانده در باغچه نسترن
دراطراف گل مانده نالان هزار ... دراطراف جو خفته سرو وسمن
شده دامن برگ‌نوغرق اشک ... شده زارو لرزان درخت کهن
نه درکوهسار است راحت‌پلنگ ... نه در دشت آسوده زاغ وزغن

* * *

فضا بر زطیارهٔ بمب ریز ... زمین پر زره پوش وآتش دهن
بشر یک بیک یا رو دمساز جنگ ... جهان سر بسر مثل بیت الحزن
ستاده‌هزاران جوان رو برو ... به‌جنگند با یکدیگر تن به تن
بشر زار ودرمانده در چنگ جنگ ... جهان خوار در دست این اهرمن
شده‌گیتی ازجنگ خورد و خمیر ... چو موری بزیر پی کرگدن
چه جنگی که‌مانند این جنگ را ... ندیده زمین هیچ تا این زمن
چه جنگی مهین خشیت ذو الجلال ... چه جنگی بزرگ آیت ذوالمنن
درین سال و این موسم واین بهار ... بود صحبت از کشتهٔ مرد و زن
مکن بعد از این هیچ‌وصف ازبهار ... مران زین بهار بشرکش سخن
زامروز دم زن‌نه از روز پیش ... سخن با یقین گو نه با حدس و ظن
مزن دم ز فرعون وهامان ومصر ... زبازان ونوشیروان و یمن
مزن دم زکردار اصحاب فیل ... مگو قصه از کشور دو یزن
مزن دم زایران وتوران زمین ... مکن‌یاد از جنگ گیو و پشن
فراموش شد قصه سام‌وزال ... فراموش شد رستم و تهمتن
سخن ران زسرباز آلمان وروس ... زجنگ زمستان وبرف ولجن
سخن از رومل ران و صحرای مصر ... ز او چین لک و چین و هند و عدن
سخن ران زماژینو و زیکفرید ... سخن گوی از تمز و ولگا و رن
سخن ران زباخنو سخن ران زهس ... ز بو دینی و رینو و کاملن
سخن ران ز چر چیل و دا لادیه ... سخن گوی از هیتلر و از پتن
سخن ران ز ژاپون و هند و هلند ... سخن ران ز نفت و زقلع و چدن

* * *

میان بزرگان نمانده بجای ... نه‌رائی رزین ونه خنقی حسن
بشردوستی از پسر بسته رخت ... پدرگشته بیزار از این سنن
همه‌کار مندان صلح و صفا ... که بودند نزد بشر مونمن
بنام نگهداری مردمان ... شد ستند بهر بشر گورکن

باسم وطن خواهی وهیچ وپوچ   بجنگند باهم بسر وعلن
زیگسوی آلمان وایطالیا   بکف جان شیرین بگردن کفن
زسوی دگر روس با انگلیس   بصف با سپاهی یل وپیلتن
یکی سوی امریک دستی دراز   یکی سوی ژاپن بود گامزن
یکی نفت خواهد زقفقاز وهند   یکی باج خواهد ز چین و ختن
یکی لشگرش رفته تا زنگبار   یکی خفته بر بام چین وختن
یکی رفته تا سوربا و عراق   یکی رفته تا شانگهای وپکن
یکی حمله برده با سلونژاد   یکی تاخته جانب ارین
جهان سخت باهردو بازی‌کند   به بیم وامید و بمکروبفن
یکی رابه پائین فکنده‌سبیل   یکی رابابالا کشیده ذقن
دراین گیر ودار بزرگ جهان   چگونه است تکلیف ما با وطن
چه امید ازاین مردم بت پرست   چه امید ازاین پیروان وثن
چه امید از این دولت بی ثبات   چه بهره ازاین ملت ممتحن
بروزی که‌کشور بود غرق رنج   بلا بسته دروی رسن بررسن
وکیلان همه گرم بحث وجدل   وزیران همی مانده درخویشتن
اگر فتنه خیزد ز هند و عراق   اگر مرگ بارد زمرو و تجن
زتوران اگر آید افراسیاب   گر آید عرب از تلال ودمن
نه در اوست یکمرد باعزم وراد   نه‌دراوست یکمرد لشگرشکن
جهان است محتاج صلح وصفا   چو طفلی که خواهد زپستان لبن
بشر محفل صلح خواهد همی   نخواهد بجز آنچنان انجمن
بود جنگ چون خنجری تیز دم   چه خواهد چنین خنجری‌زین‌بدن

۲۳ ـ بازآورد های جنگ جهانی دوم

تابکی عمر به‌تعجیل بیاید برود   اینقدر آدم وجبریل بیاید برود
چند شیطان و عزازیل بیاید برود   ظلم قابیل به هابیل بیاید برود
گاه‌توراةوگه انجیل بیاید برود
تابکی هیتلر وچرچیل بیاید برود
تابکی‌نوح پی مردم خودخواه‌رود   هود از جور بشر روی به الله رود
لوط بیرون رود از قریه وبیراه رود   جیش فرعون بدر یا زپی شاه‌رود
موسی وسامری و نیل بیاید برود
تابکی هیلتر وچرچیل بیاید برود
چند فرعون کند پیشه‌خود قتل جنین   چند نمرود زند کوس خدائی بزمین
چند سایند بدر بار شهان خلق‌جبین   بهرارشاد چنین مردم بی‌مذهب‌ودین

یوسف ویوشع ویونسروخرقیل بیایـــد برود

تابکی هیتلر وچرچیل بیایـــد بـــرود

تابکی قائد هرقـــوم شـــود جاهـــل او　　مشکلـــی تازه فزایـــد بســـر مشکـــل او

بـــرود این بشـــر شر بـــره باطـــل او　　جنـــگ وکشتـــار از ایـــن کار شودحاصل او

هی خرافات‌واباطیل بیـــاید بـــرود

تابکی هیتلر وچرچیل بیـــاید بـــرود

تابکی کار بشـــر غارت وکشـــتاربـــود　　تابکـــی صلـــح بافراد بشـــر عاربـــود

تابکـــی‌اسلحه سازی بجهـــان‌کار بـــود　　تابکی مذهـــب ودین نـــزد بشرخوار بود

اتـــم آن‌مظهر سجیل بیـــاید بـــرود

تابکـــی هیتلر وچرچیـــل بیایـــدبرود

تابکی جنگ بودچهره بصلح وبصفـــا　　جنگجویان نهراسنـــد زدین وزخـــدا

بمب بارد بسرایـــن بشر بیسروپـــا　　روی هـــر شهر ودهـــی ازشکم ابروهـــوا

بانـــگ طیاره زصد میل بیایـــد بـــرود

تابکـــی هیتلرو چرچیـــل بیاید و برود

تابکی خـــوردنی خلق بانبـــار رود　　سود مـــردم بکـــف مردم بدکـــار رود

رخت این خلـــق بقـــا چاق ببـــازار رود　　نانشـــان در شکـــم مردم خونخـــوار رود

چـــای و شیرینـــی و آجیل بیایـــد و بـــرود

تا بکـــی هیتلـــر و چر چیل بیـــاید برود

تا بکـــی پـــول بکـــف باشـــد و کالا بحصار　　ارز ما یـــک شود و قیمـــت کالابه هزار

لخـــت باشـــد خلایـــق به زمستان و بهار　　توده رنجبـــر کارگر بیکـــس و خـــوار

بی سراویـــل و سرابیـــل بیاید بـــرود

تا بکـــی هیتلـــر و چرچیـــل بیاید برود

تا بکـــی کار قضاوت به جهـــان پست شـــود　　هستـــیی نیست شـــود نیستی ای هست شـــود

قاضـــی نوع بشر اهرمنی مســـت شـــود　　کار ایـــن خلـــق ازاین دست بآن‌دست شود

حرف و گفتـــار و اقـــاویـــل بیـــایـــدبرود

تا بکـــی هیتلـــر وچرچیل بیـــایدبرود

سالهـــا صحـــن جهان یکسره ماتمکده شـــد　　کار انسان سبکسر.... و عـــربـــده شـــد

تا گلی تـــازه و نوبـــر سر اســـان زده شـــد　　ددمای گشـــت بـــزرگی و بزرگی دده‌شـــد

جنـــگ بـــا این همه تفصیـــل بیـــاید برود

تا بکـــی هیتلـــر و چرچیل بیـــاید بـــرود

جنـــگ کردند که دنیـــا را آبـــاد کننـــد　　بلکـــه مستعمـــره‌ها را همـــه آزاد کننـــد

دل و جـــان ضعفـــاراز کـــرم شاد کننـــد　　نه که ظلـــم و ستمی از نـــو بنیاد کننـــد

اژدر و کرگدن و پیل بیاید برود
تا بکی هیتلر و چرچیل بیاید برود

لشکری در همه اقلیم بتازد به همه — کارفرما بزر و سیم بنازد به همه
بینوا از سر تسلیم بسازد به همه — رنجبر موقع تقسیم ببازد بهمه

کارگر با تبر و بیل بیاید برود
تا بکی هیتلر و چرچیل بیاید برود

فتنه بگرفته زهر سوی سراپای جهان — نیست جز کینه و جز خیره سری رای‌جهان
کاش موجود دگر بودی‌در جای جهان — ایخدا تا کی و تا چند بدریای جهان

زیر دریائی و ترپیل بیاید برود
تا بکی هیتلر و چرچیل بیاید برود

فاش گشته بجهان شیوه بیدادگری — دوره همت و غیرت شده از بن سپری
دزد در بیشه خود راحت و آزاد و جری — تابکی‌تهمت و بخل و حسد و خیره سری

بین بیگانه و فامیل بیاید برود
تا بکی هیتلر و چرچیل بیاید برود

این تحول که جهان گشته از آن زیرو زبر — نه جهان- برده از آن فایده‌نه نوع بشر
قسمت خلق از آن غم شده و خون جگر — کاش از آن هیچ نماند بجهان نام واثر

عوضش جغد و ابابیل بیاید برود
تابکی هیتلر و چرچیل بیاید برود

گاه فاشیست زیگسوی درآید که منم — سوسیالیست ز یگسوی درآید که منم
گه کمونیست زیگسوی درآید که‌منم — فرقه‌ها پنج و ده و بیست درآید که منم

حزب با حرمت و تجلیل بیاید برود
تا بکی هیتلر و چرچیل بیاید برود

۲۴ـ ایران پس از جنگ جهانی دوم

اینجا عزیزان ایران زمین است — جنات عدن است خلد برین است
مهد تمدن بنگاه دین است — گیتی مدار است خسرو نشین است
با انقلابات دائم قرین است

اینجا بدنیا استاد داناست — در کار گیتی آگاه و بیناست
تاریخ او فاش با خط خواناست — اینجا دبیر است اینجا تواناست
ببر دمان است شیر عرین است

اینجا جهانرا پشت و پناه است — در قلب گیتی چون چهار راه است
جای قشونست مهد سپاه است — اینجا عجم را آرامگاه است
نه ملک چرچیل نه استالین است

روزی که انسان بی خانمان بود — وان گله آنروز بی پاسبان بود
ایران در آن روز بر روی شبان بود — فرمان شاهش بر روی روان بود
این دست امروز زان آستین است

ایران کشیده است رنج و تعب ها — آورده تا روز بسیار شبها
رانده مغولها کشته عربها — سر برده بسیار با بی ادب ها
نه از مولوتف نه از بوین است

وامانده کرده‌است چالاکهارا — مالانده درخاک بی باکهارا
افکنده در بند ضحاکها را — هتاکهارا فتاکهارا
پولاد جنگ است مشت آهنین است

ایرانی اصل راد و دلیر است — در حفظ میهن رند و بصیر است
در روز هیجا چون نره شیر است — ایران بدنیا استاد پیر است
هنگام سختی مرد آفرین است

پیروزی جنگ از همت ماست — صلح جهانی زین ملک برپاست
انسان پرستی در ما هویداست — پیمان تهران پیمان دنیاست
پیمان تهران قرص و متین است

با انگلستان با روس آزاد — کردیم یاری بی داد و فریاد
به به چه پاداش دنیا به ما داد — زین هردو همکار زین هردو استاد
مار اخطرها اندر کمین است

باهم جواران همکار گشتیم — سرگرم رزم و پیکار گشتیم
با انگلستان غم خوار گشتیم — با روس آزاد ما یار گشتیم
روسی که در وی روح لنین است

بردند یاران چون سود ما را — خواهند از ما موجود ما را
از بین بردند مقصود ما را — اکنون نخواهند بهبود ما را

کـــار رفیقـــان با مـا چنین اسـت

ما مستقلیم رهبـر نخواهیم — جز کشور خود کشور نخواهیم

جز لشگر خود لشکر نخواهیم — قیم نخواهیم افسر نخواهیم

مارا خداوند یار و معین است

* * * * * *

۲۵ ــ بازگشت آذربایجان به آغوش وطن

پایان فتنه‌دموکراتها که با کمک اتحاد جماهیر شوروی سرکار آمده‌بودند .

خوب آمد بر هدف هم‌میهنان تیر شما — گردن بدخواه آمد زیر زنجیر شما

عاقبت شد رام آن رم‌کرده نخجیر شما — آمد آذربایجان در تحت تاثیر شما

اهل آذربایجان رحمت برآن شیر شما

خاک آذربایجان آسوده شدآزاد شد — رنج بدخواهان آذربایجان بر باد شد

خطه زردشت یکبار دگر آباد شد — بار دیگر قلب آذربایجانی‌شاد شد

کار خودرا کرد آخر آه شبگیر شما

حال آذربایجان مهد یلان گردید به — خصم با آشفتگی بگریخت ازهر شهروده

مشت آذربایجانی شد بروی‌اوگره — شهسون بر مردی تو آفرین احسنت‌وزه

جان شوم خصم ما گردید تسخیر شما

خائن و جاسوس شد آخر بناکامی دچار — در نظرهاگشت هر بیگانه پرور زشت و خوار

عاقبت یزدان کشید از جان بدخواهان دمار — دشمنان روبه صفت کردند از هرسوفرار

تا بر آنها کرد غرش ارتش شیر شما

شاد و نیرومند باش ای ارتش ایران‌پناه — باد با شمشیر تو بدخواه این کشور تباه

تا قیامت روز دشمن باد تاریک و سیاه — تا ابد پاینده و تابنده بادا ین فروجاه

باد جاویدان همان ملک شما میر شما

ارتش ای ارتش شماشمشیربران داشتید — تیغ بران داشتید وتوپ غران‌داشتید

چشم‌وگوش خویش را دائم بفرمان‌داشتید — خوب جنگیدید یابدخواه تاجان‌داشتید

روز هیجا تیز و بران باد شمشیر شما

کار آذربایجان را خوب ونیکو ساختید — بر رخ بدخواه کشور تیغ مردی آختید

جانب دشمن بهنگامی مناسب تاختید — حق اورا عاقبت نیکو باو پرداختید

تا نیفتد هیچکس در فکر تحقیر شما

رو بسوی دشمنان شوم ای باد سموم — این پیام تلخ را برگوی از قول عموم

کای‌گروه بی وطن وی دزدهای رذل شوم — هر کجا باشید اندر بلخ یا در ملکروم

عاقبت در زیر شمشیر است تقدیر شما

با وقاحت از برای خودلقب‌بگذاشتید — اسم و رسم روز رابرروی شب بگذاشتید

نام جنس اصل را روی جلب بگذاشتید — بر روی خود نام آزادی طلب بگذاشتید

مـرگ بـادا مـرگ بر تعبیر و تفسیـر شما

فتنـه هـا در ملـکآذربـایجـان انگیختید — رشتــه نظـم سه استـان رازهم بگسیختید
بر سـر بی مغز خـود خاک مذلت ریختید — عاقبـت هـم چون زنان چادربسربگریختید

نگـذرد هـرگـز وطـن از جرم وتقصیر شما

جـان ملـت بهرآذربـایجان بادا فـدا — تا جهـان باشـد جهان و تاخـدا باشدخدا
مـرزآذربایجـان هرگـز مبـاد از ما جدا — جملگــی باشیـد در تکبیر با من همصـدا

تـا بلرزد دشمـن از بـانگ جهانگیـر شما

* * * * * *

۲۶ ـ نظا م دنیا بقوا م دین ا ست

هیچ می دانـی که دین تا مین دنیامی‌کند — راه دنیا راباهل آن هویدا می کنـد
نظم گیتی پایهٔ تا مین دنیا دارهاست — دین و ایمان نظم گیتی را مهیا می کنـد
دین‌اگر نابود گردد نظم گردد ناپدید — جای قسط و عدل ظلم و جور غوغا می کنـد
مانع بدکاری انسان پلیس مذهب است — خانهٔ بی پاسبان را دزد یغما می کنـد
دین و ایمان حقیقی پاسبان واقعی است — خلق را آئین شان از بـد مبـرا می کنـد
دین‌بجای هربدی نیکی بانسان می دهد — طینت ناپاک را دین پاک و زیبا می کنـد
خلق را باید به تقوی رهنمائی کردوبس — صد هزاران پاسبـان کی کار تقوی می کنـد
رشد عقلی را به تقوی می توان تکمیل کرد — زهد و تقوی در بشر کار مسیحـا می کنـد
خلق اگر آگه شوند از آنچه‌دردین‌مضمراست — کی کسی در کار دین امروز و فردا می کنـد
این قوانینی که‌آورده بشـر بهـر نظـام — بهر رفع یک بدی از بد بترها می کنـد
این قوانین ضامن نظـم حقیقی‌هیچ‌نیست — هر زمانی فتنه ای را حکمفـرما می کنـد
آنچه حق دستـور فرموده است بایدآن‌کنید — نی بدستوری که تقلید از اروپا می کنـد
راه حق بهر نجات خلق خیلی روشن است — آنچه خواهد خلق درآن راه پیدا می کنـد
فکر انسان در مقام وضع قانون ناقص است — زین سبب هر روز طرحی تازه انشا می کنـد
رفته رفته می رود از بین اصلاح و نظـام — عاقبت در جای هر اصلی بدل جا می کنـد
لیک مشروعات دینی‌پا بجا و ثابت است — نظم عالم را بپا تا حد اعلی می کنـد
ای وکیلان ای وزیران ای بزرگان جهان — وی کسـی کو دعوی دلسوزی ما می کنـد
در اصول ملک داری بهترین قانون یکیست — هر که دیندار است آنرا خوب اجرامی کنـد
خلق را تا هست ممکن پای بند دین کنید — ورنه بیدینی شما را زود بی پا می کنـد
قاضی ار عادل نباشد نیست رایش استوار — قاضی عادل بخوبی فصل دعـوی می کنـد
علم قاضی قاطع دعوی است نی پرونده‌ها — کاغذ پرونده هم راهی بر او وا می کنـد
نظم کشورهابپا گردد ز قانون رکـوة — ملک را این پول ثروتمنـد و دارا می کنـد
لشگری آماده می گردد بقانون جهـاد — مملکت را پای برجا و توانـا می کنـد



گر می‌و میخواره برخیزند از بین بشر
کی کسی از این جنایتهای حالا می کند
نسل را افزون کند افزونی عقد و نکاح
دختران را دور از اعمال فحشا می کند
لیک در هر عصر جمعی خودسروبیباک هست
کو قوانین خدا را زیر و بالا می کند
گاه در جای یکی قانون نو آرد پدید
گه یکی را بی سبب منسوخ و ملغی می کند
نظم گیتی دائما بازیچهٔ این مردم است
مردم بدبخت را بر جهل اغوا می کند
هر که از سوی خدا از بهر اصلاح آمده است
کار آنها را همین یکدسته خنثی می کند

۲۷ - احمدبها رو رزم آراء

در زمان جناب رزم آرا
شامل فیض سرمدی نشدیم
مسند و جاه ما برفت از دست
شهره در عقل و بخردی نشدیم
مدتی مانده‌ایم بی‌تکلیف
راحت از این مرددی نشدیم
با همه بی ثباتی اوضاع
خوب شد ما محمدی نشدیم
کار ما عاقبت نشد اصلاح
تا هدایت به مهتدی نشدیم

۲۸ - درمذمت رزم آراء

قتیل نفت رزم آرای سالوس
رئیس دولت منفور و منحوس
بخود بگرفت صد رنگ مخالف
ولی بانفت دزدان بود مأنوس
بآمریکائیان می گشت نزدیک
که سازد کارشان را پاک معکوس
ز برنامه کاسشرا بروں ریخت
بطرری بی صدا و غیر محسوس
تمام هم او گردید مصروف
که آمریکا شود از شرق مأیوس
شود ایران تیول شرکت نفت
رود تهران سوی لندن بپابوس
شود سالار ایران آل میمون
امید نفت ماند نسل کاوس
به روسان خویش را همدم نشان داد
که راز از خرس گیرد بهر جاسوس
خلاصه در فریب این دو دولت
بکوشد سخت با الفاظ قاموس
بچسبد روز و شب بر روس و آمریک
کند خود را بنزد هر دو شان لوس
امین انگلستان باشد و بس
براهش بگذرد از عرض و ناموس
سپهبد باشد اما در کلیسا
نظامی باشد اما نزد قاموس
فقط او باشد و مشتی وکیلش
که باشد رای شان از عزل محروس
ازو ایرانیان در رنج بودند
بنفع نفتیان میزد همی کوس
همه ملت بسوی نفرین نمودند
که یارب دفع کن این شر و کابوس
که ناگه لطف حق گردید شامل
بما افراد لات و پات و مخروس
خبر آمد بما از مسجد شاه
که رستم نیزه‌زدبهر ناف الکوس
به تیر یک جوان از پا در افتاد
قد کوتاه او تا شد چو فانوس

ز شر او رها شد شاه ایران — رها شد کاخ ابیض تخت طلوس
به تیری کشته‌شد اما زملت — ندارد یک نفر بهر وی افسوس
فقط آنکس ز همکاران شومش — که با او بوده اندر راحت و بوس
ز قتل او قرین رنج و درد است — برون شد باد وی چون رفت ناسوس
طلب کردم‌چوتاریخی ز قتلش — ز استادی که بود از مردم طوس
همی فرمود بر قبرش نویسند — جنایت پیشه رزم آرای جاسوس

۲۹ – بمناسبت جشن مشروطیت

ماه مرداد است ماه مجلس شورای ماست — ماه بنیاد اساس معدلت آرای ماست
ماه تفکیک قوای ملت است و دولت است — هفتهٔ بگسستن زنجیرها از پای ماست
روز آن ستارخان قهرمان پردل است — روز باقرخان دشمن افکن یکتای ماست
روز مشروطه است و روز پیشوایان شماست — روز آیات خدا و آنهمه فتوای ماست
روز ایل بختیاری روز جنگ یفرم است — روز رزم آن سپهسالار دشمن سای ماست
الغرض امروز روز جشن مشروطیت است — روز بیداری وروزجنبش وغوغای‌ماست
در مه مرداد مشروطیت آمد در وجود — لیک اندر تیرمه در خاک‌ودرخون‌جای‌ماست
در غم بی منتهای کشتگان ماه تیر — تا قیامت‌خون روان ازچشم‌خون پالای‌ماست
در مه مرداد صدها پیشرو موجود بود — این دو مه محفوظ در تاریخ نهضتهای ماست
لیک اندر تیر مه دو پیشوای پیر بود — یک مصدق بود و کاشانی که او مولای ماست
شکر یزدان را که با خون شهیدان ماه تیر — پایهٔ مشروطه و آزادی فردای ماست

۳۰ ـ تاریخچه الغاء استعمار نفتی

مردی بزرگ قوه زیزدان ما گرفت — نیرو ز پایداری و ایمان ما گرفت

فرمان ز هردو مجلس ایران ما گرفت — دست خدای دست زمردان ما گرفت

تا نفت را زدست حریفان ما گرفت

امروز روز رجعت دکتر مصدق است — حیران جهان ز همت دکتر مصدق است

ایران جوان به نهضت دکتر مصدق است — چشم جهان بدولت دکتر مصدق است

او نفت را به حکم و بفرمان ما گرفت

امروز روز شادی مشرق زمین بود — روزی که خواست ملت ایران همین بود

آثار هر حکومت ملی چنین بود — تا عزم و تا اراده ما آهنین بود

بتوان زمام کار بعنوان ما گرفت

این آن مصدقی است که در حبس وبند بود — در بند بود و جایش در بیرجند بود

لیکن بنزد ملت خود ارجمند بود — نزد همه بزرگ و مقامش بلند بود

سی سال جای در دل و درجان ما گرفت

پنجاه سال ملت ایران اسیر بود — بر روی گنج گرسنه بود و فقیر بود

شرکت بکار ملک مشار و مشیر بود — بر دزدهای داخلی ما امیر بود

هر روز لقمه دگر از نان ما گرفت

با مکر و فن بکشور ما سخت یافت دست — عهدی که بسته بود بما بارها شکست

انداخت کار را بکف زنگیان مست — هر دزد پست فطرت و هر بد نهادپست

با پول و زور جای در ایوان ما گرفت

روز سپید ایران بگذشت و شب رسید — درد و بلا بجای سرور و طرب رسید

دوران حبس و کشتن و رنج و تعب رسید — جان تمام ملت ایران بلب رسید

خون راه را به دیدهٔ گریان ما گرفت

زندان پر از رجال نکو کار راد شد — با ظلم و زجر خون مدرس بباد شد

بر امتیاز نفت دو قرنی زیاد شد — شرکت از این شکار طلا بار شاد شد

هر لحظه قسمت دگر از خوان ما گرفت

جاسوسها در ایران مسند نشین شدند — نیکان ما برنج و مشقت قرین شدند

زندان نشین به پشت در آهنین شدند — دزدان زما مدار در ایران زمین شدند

اندوه و فقر و فاقه گریبان ما گرفت

در کان روزگار دو گوهر ذخیره بود — دشمن براین دو گوهر نایاب خیره بود

دکتر به بیرجند بزندان تیره بود — سید اسیر غربت در شام و حیره بود

حق دست آن دو گوهر تابان ما گرفت

کاشانی آن بزرگترین پیشوای عصر آن رهنمای ملت و مشکل گشای عصر
آن کو نموده پیشروی پابپای عصر دین را رواج داده بزیر لوای عصر
از مهر دست جمع پریشان ما گرفت

آن پیشوا که عمر شریفش بغم گذشت دائم برنج غربت و بند ستم گذشت
عمرش باستراحت بسیار کم گذشت از صد هزارها خطر دمبدم گذشت
تصمیم رهنمائی وجدان ما گرفت

شوری بخاور از روی همت بپا نمود با جان خود حمایت دین خدانمود
ما را ز بندگان اجانب جدا نمود راه خدا به کشتی بی نا خدا نمود
در نیمه راه ـ راه بشیطان ما گرفت

شد پشتبان دکتر دانای راهبر بهر دفاع کشور شد سینه‌اش سپر
کشتی نجات یافت زهر غرق و هرخطر همدم شدند سید و دکتر بیگدگر
اقبال و بخت آمد و دامان ما گرفت

جمعی بنام جبهه ملی علم‌شدند خار ره عدو بزبان و قلم شدند
پادار در برابر جو رو ستم شدند با این دو پیشوای وطن همقدم شدند
این جبهه زود وجهه به تهران ما گرفت

این جبهه با حمایت ملت رشید شد آثار رشد در عمل او پدید شد
در انتخاب شانزدهم رو سفید شد مجلس دچار با وکلائی جدید شد
میدان برای منطق و برهان ما گرفت

صد آفرین و تحسین با دا به مجلسین در کار نفت هیچ نکردند غمض عین
کردند با شهامت و جرئت ادای دین شرکت برفت پاک همه اطلشان‌زبین
روحی جدیدجای به ارکان ما گرفت

دیوان بحق ما ستمی بی حساب کرد بیداد ظلم را بجهان باز باب کرد
حق را ز پیشگاه عدالت جواب کرد دیوان لاهه پاک خودش را خراب کرد
آتش بحکمش از دل سوزان ما گرفت

باز انگلیس طرح بساط دگر نمود شورای عالی بشری را سپر نمود
دکتر مصدق از وطن خود سفر نمود آفاق را ز مکر عدو با خبر نمود
سر تا سر جهان را طوفان ما گرفت

شوری بکار ایران رائی صواب داد دنیای غرب گوش بحرف حساب داد
بیلدر آن میان گل خوبی بآب داد او راشهامت تسارا بکین جواب‌داد
مبعوث شورو ی ره احسان ما گرفت

دکتر مصدق آمدوخوب آمدا زسفر دنیا زکا را یرا ن گردید با خبر
بگذاشت بهر کشور خود بهترین اثر ای ملت نجیب باین پیشوا نگر
کو در زمانه رسم نیاکان ما گرفت



ای قائد رشیـد خدایـت مـدد کنـد | بافتـح و نصـرت از همـه آفات رد کنـد
حـق از تو دفع شـر حسـود و حسـد کنـد | بـریان شود دلی که بحـق تـو بـد کنـد

زان آتشـی که در دل بریـان مـاگرفت

* * * *

۳۱ـ دادگاه لاهه و داوری درباره ملی شدن صنعت نفت

بودی سر دو راهـی ای دادگاه لاهـه | امـا چـه بد گذشتی آخر از ایـن دو راهـه
تـا بودهای بدنیا ابـزار ظلـم بـودی | نـام تو ثبـت بوده است دائم درآن سیاهه
منسوخ شـد در این عصر مستعمرات بـازی | بیـدار گشته دنیا قد تحتـه البـلاهه
غارتگـران دنیـا بایـد نکو بداننـد | بشکستـه پشـت آنهـا من هذه البناهـه
ایـران مـا دگر نیست ایران قرن شرکـت | صـد سـاله راه رفته است این کودک دو ماهه

* * * * *

۳۲ ـ احمد بهار از محارم نزدیک ، منشی مخصوص و رئیس دفتر دکتر محمد مصدق نخست وزیر ایران بوده واغلب در تهیهٔ سخنرانی ها و خطابه‌های دکترمصدق همکاری داشته است یا د داشت زیر که بخط مرحوم دکتر محمد مصدق می باشد مربوط به استقبالی است که از آن مرحوم پس از بازگشت از دیوان داوری لاهه از طرف مردم تهران بعمل آمده.مردم از فرودگاه مهرآباد تا شهر همه جا جمع و ابراز احساسات می کردند مرحوم احمد بهار در مقابل هواپیما اشعار ذیل را که به همین مناسبت سروده بود خواند که‌همزمان از رادیو تهران پخش شد .

متن یادداشت خطی مرحوم دکتر محمد مصدق که حاکی از اعتماد وقدرشناسی آن مرحوم از کاردانی و خدمات احمد بهار می باشد در صفحه بعد منعکس شده و متن آن بشرح زیر است .

جناب آقای بهار .

وضعیت طوری شده که جنابعالی باید چند دقیقه هم درروز راحت نفرمائید . اکنون عده‌ای با تلفن تقاضا کرده‌اند که از آقایان تجار و اصناف و عموم هموطنان عزیز که امروز از اظهار احساسات و ابراز حمایت ازخادمین مملکت و وطن خودداری بفرموده‌اند سپاسگزاری شده و برای ساعت هفت یا .نه در رادیو پخش شود . دیگر بسته به نظر خودتان است چطور تهیه فرمائید .

مصدقا تو سزاوار آفرین هستی — بحکم خلق نگهبان ملک و دین هستی
تو کاوه را به چنین عصر جانشین هستی — اگر چه پیری و با صد بلا قرین هستی
بدانکه در صف مردان آهنین‌هستی

به تیغ دشمن ما سینه را سپر کردی — ز کید و مکرش آفاق را خبر کردی
تلاش بهر رفاهیت بشر کردی — کنون مراجعت از دومین سفر کردی
در انتظار قدمهای آخرین هستی

تو رنج بردی و خود را برایگان دادی — بنفع مملکت خویش مال و جان دادی
چه رنجها که بایں جسم ناتوان دادی — تو درس نو به ضعیفان این جهان دادی
تو پیشوای یک مکتب نوین هستی

تو گفتنی را در لاهه بر ملا گفتی — چه حرفها که بشورای اقویا گفتی
سخن ز سازش و از صلح و از صفا گفتی — هر آنچه بود صلاح از زبان ما گفتی
تو در ارادهٔ خود ثابت و متین هستی

بلاهه رفتی و باخصم روبرو گشتی — بآنکه بد عدوی کشورت عدو گشتی
رقیب شرکت طماع یاوه‌گو گشتی — مفسر همه ظلم وجفای او گشتی
تو در شکار دزد ستم پیشه درکمین هستی

تو در وظیفه نکردی فروگذار ایمرد — بعزم خویش شدی خوب پایدار ایمرد
خدای باد بهر حال با تو یار ایمرد — بقلب تو ننشیند زغم غبار ایمرد
که پاک طینت و با عزم و دور بین هستی

اگر چه دشمن بد کینه و قوی داری — ولی بقلب وطن جای معنوی داری
ز روح‌ملت خود روح ثانوی داری — تو پشتبانی چون مرتضی علی داری
تو شاهکار از افکار مسلمین هستی



مهیمنا بتو از انگلیس مینالیم | بتو ز کارگرش تا رئیس مینالیم
ز شر شرکت شوم خسیس مینالیم | ز نفت و معدن گنج نفیس مینالیم

تو گوشمال ده قوم ظالمین هستی

دو قرن ثروت ما را ز ما جدا کردند | بهر بهانه بما بیکسان جفا کردند
بهر سلاح که شد قصد جان ما کردند | تمام ما را بیچاره و گدا کردند

تو آگه از دل این ملت حزین هستی

رقیب ما بجهان قدرت ستم دارد | نفوذ و پول و طرفدار محتشم دارد
ز جنس خود همه جا یار و هم قدم دارد | بعکس ملت ایران بلا و غم دارد

تو واقف ازغم مامردم غمین هستی

مهیمنا به مصدق همیشه یاری کن | باو مدد بکف مردمان کاری کن
مصدقا تو در اینکار پایداری کن | صبور باش و قوی باش و بردباری کن

تو عاقبت به ظفر همسر و قرین هستی



هان آمد بهار

طبیعت طری شده چون لاله‌ای به چمن در ز ابر نور

رحمت نوشته اکمل عده است با نفس گل‌ها صبا گرفته

در آن تمام دهان رحمت به سلطان عمر امروز

از طراوت حیات و از نو حیات آرزوی هر روز گل

خفه دار نقش و نگار نشده زیبا عجب

هفت پایه در دل دیوار نخش کرد گذشته

نظر کرده است چطور شد نگاه

مرحوم دکتر محمد مصدق نخست وزیر وقت و مرحوم احمد سهار مدیرکل دفتر نخست وزیری



۳۲ ـ بمناسبت پیشرفتهای ایران درجبهه‌های داخلی وخارجی

هست ایران جاودان تاخون‌ایرانی‌بجاست
ریشهٔ کفر است لرزان تا مسلمانی بجاست

در تن و درخون نسل پاک ایرانی هنوز
یادگار از رستم و سام نریمانی بجاست

نام نیکوی شهیدان در کتـاب روزگار
ماند برجا تا مه و خورشید نورانی بجاست

پشت استعمار و استعماریان در هم شکست
میگریزد دیو تا آیات قرآنی بجاست

این همان ایرانی دشمن شکن‌باشد کز او
قصه‌ها با هند و با یونان و تورانی بجاست

ملت دشمن شکن غلطید اندر خاک وخون
این‌عمل از پیروان امر یزدانی بجاست

هیچ دانی علت این نهضت ملی چه بود
را زا ینا قدا مملی را اگردانیبجاست

گفت آقای مصدق قدرت کشور یکی است
تا بهر صاحب وطن حس وطن بانی بجاست

لشکری با کشوری در ملک مشروطه دونیست
نزد قانون اتحاد اول و ثانی بجاست

لیک اکنون دولتی‌در قلب دولتهای وقت
بر خلاف عهد در این ملک ساسانی بجاست

انگلستان این دوئیت را بنا بگذاشته‌است
این بنای خصم را امروز ویرانی بجاست

شاه در را س قوای کشور مشروطه است
چون رئیس مملکت با حکم سلطانی بجاست

این وزارتخانه‌ها جزو رئیس دولتند
این اثر از آنکه شد مشروطه را بانی بجاست

حرف با مغزمصدق بود یک حرف حساب
این سخن در پیشگاه عالی و دانی بجاست

آنچه او فرمود کاشانی‌ازو تائید کرد
یاری و تائید این مولای روحانی بجاست

ملت ایران‌در این بابت قضاوت کرد و گفت
حرف با معز مصدق حکم کاشانی بجاست

تا مصدق خواست حـق ملت آزاده را
دیوخودرفته‌است ومشتی قاتل‌وجانی‌بجاست

ناگهان دیدیم دیوی از کمین آمد برون
دیو پیدا می شود تا فکر شیطانی بجاست

خون فرزندان ایران ریخت بر خاک وطن
نقشه‌ها باطل شود تا خون ایرانی بجاست

گرزن مالرد گرزن را دوباره زنده کرد
انگلیسی گر بمیرد شمـرشمرانی بجاست

تا بود نام از منا و حج و حاجی درجهان
نام از قربانی سرهنگ قربانی بجاست

دیو شد بیچاره و مقهور و از کار اوفتاد
بهر ملت پند وبهر او پشیمانی بجاست

ملت ایران ستاند انتقام خـویـش را
انتقام از قاتل خونخورا انسانی بجاست

تیر استعمـارو استعماریان آمد بسنگ
دادگاه لاهه و حکم سلیمانی بجاست

ای مصدق هر چه کردی خوب کردی‌شادباش
نام تو باقی است تا این عالم‌فانی بجاست

قطع دست شرکت نفت و نفـوذ انگلیس
از حدود چند چاه ژرف ظلمانی بجاست

دعوت شورای امنیت پذیرفتـن درست
واندر آن فریاد از ظلم بریتانی بجاست

لاهه رفتن باوکیلی فحل مانند رولن
و آن سخن رانی بآئین سختدانی‌بجااست

ناله‌های نیم شب آمد چو نیکو بر هدف
سجده‌های شکر بر درگاه ربانی بجاست

۳۴ـ ملت ایران

نگاهی بتاریخ

(اعوذوباالله من الشیطان الرجیم)

بود راد وآقامنش ملت‌ما — وفا همت وباصفاست ما
جهان بود شاگرد استاد ایران — بدوری که بد درجهان نوبت ما
نکوکار بودیم ومظلوم پرور — جهان بود آباد از رافت ما
که را همسری بود بادانش ما — که راسروری بود بر صنعت ما
زمحصول بازوی مردان ایران — جهان سیر می کشت‌ازنعمت‌ما
دلیری عمودی است بر شانه ما — بزرگی قبائی است بر قامت ما
زخدعه منزه بود دامن ما — زرشتی مبرا بود ساحت ما
جهانگیر بودیم باعدل وقدرت — بروزی که بد درجهان نوبت ما
زیگسوی رفتیم تاشرق اقصی — زیگسوی تاروم بدکرت ما
گرفتیم باراد مردی یمن را — عرب خورد گردید از ضربت ما
بجنگی که کردیم بامصرو یونان — زمین لرزه برداشت از ضربت ما
زهر بیرقی پیشتر بیرق ما — بهر نهضتی پیشر و نهضت ما
هم اکنون که دنیادگر شکل‌دارد — بهرجا سر افراز شد امت ما
پلی بهر پیروزی عدل واحسان — رهی بهر دفع ستم دولت ما
بشر راحت از مصلحت بینی ما — جهان امن از راه با وسعت ما
کشیدیم بار جفای خسانرا — که آرامش وصلح بدنیت ما
هم اکنون که صلح است‌منظور دنیا — بود هر کجا پیشرو رایت ما
ولی داد از ظلم همسایه بد — که چیزی نخواهند جزذلت‌ما
یکی در پی سلب امنیت از ما — یکی در پی نفت پرقیمت ما
یکی‌میبرد مفت از ما طلا را — یکی دشمن باقی شروت ما
زما آنچه آن برده این‌نیزخواهد — که او خوردنان پس چه شد قسمت‌ما
بکشتند بافقر افراد ما را — به بستند باصلح جوئی کت ما
کنون کشور ما فقط مرد خواهد — که کوشد به تغییر ماهیت ما

۳۵ـ مناظره جنگ اقتصادی وجنگ سنتی

(زور و زر)

زرو زور با همبرابر شدند — بهم حمله ور چون دو لشگر شدند
همی خواست این یک برآن یک ظفر — به برهان وحجت نه باشور و شر
شنیدم که گفت این سخن‌زربزور — که ای از تو محکم حدود وثغور
بیا تا از این شور وشر بگذریم — هنرهای خود رابهم بشمریم

هر آنکس که او را هنر بیشتر — هم او را در این رزم باشد ظفر
بدین رای شد یار غرنده زور — به زر گفت کای چشم بد از تو دور
ترا گر بود صد هزاران اثر — مرا بازباشد اثر بیشتر
زرش گفت بشمر هنرهای خویش — در این گشت دوران اثرهای خویش
چو این رای از هر دو سو داده شد — پی گفتگو زور آماده شد
بآواز خود لرزه بر زر فکند — بجان زر زار اخگر فکند
همی گفت با پهلوانی طراز — که ای زر بخواری بسوز وبساز
منم آنکه شاهان بمن زنده‌اند — دلیران بمن جمله نازنده‌اند
زدشمن بمن کینه‌جوید بشر — به کشور گشایان منم راهبر
اگر لشگری بی من آید بجنگ — کجا گوی پیروزی آرد بچنگ
من آنم که دنیا بدست من است — نشست سلاطین نشست من است
جهانرا با صحاب خود داده‌ام — بر ایشان در فتح بگشاده ام
در این قرن یار اروپا شدم — بدین نقشه سلطان دنیا شدم
اروپائیان راقوی ساختم — بجان همه خلق انداختم
بمن جمله دارای صنعت شدند — زمن صاحب شان وشوکت شدند
گرفتند سر تا سرد هر را — نشستند هر قریه وشهر را
بمشرق زمین عرصه کردند تنگ — دریدند اوراچو غضبان پلنگ
زکشتی است دریا همه رامشان — ز طیاره شد برفلک نامشان
بمن میزنند لاف هر ظالمی — مرا بنده هرجاهل و عالمی
اگر من شوم یار هرناکسی — بریزد زکین خون مردم بسی
جهان میشود سر بسر رام او — برافلاک بالا رود نام او
درآرد بشر را بفرمان خویش — کند خلق راجمله قربان خویش
بهر کیسه پولی رود مال اوست — توگوئی بشر جمله حمال اوست
اگر من نبودم نظامی نبود — زآسایش خلق نامی نبود
بمن کار نظمیه بر پا شود — بمن حکم عدلیه اجراء شود
بمن مال مالیه گردد وصول — اگرچه بود خارج از هر اصول
اساس همه کار محکم شود — زمن اندکی گر بوی ضم شود
وجود تو ای زر بجو رمن است — حیات وبقات از وجود من است
سن آوردم از کوه ودشتت بچنگ — برونت کشیدم من از مغز سنگ
بهر کوره‌ات سخت بگداختم — شهان رابتو پاسبان ساختم
چو کردی بمن دعوی همسری — ایا سنگ از عقل ودانش بری
بجای تو از کاغذ رنگ رنگ — منقش باسب وعقاب وپلنگ
بسی لیره وروپیه ساختم — بچنگ خلایق بینداختم



چنان کاغذ بی اثر شد رواج / که دولت ستاند بجای خراج

بروای دوروی منافق شعار / که خواهم کشید از تو آخر دمار

چنانت زبون سازم ای نابکار / که هرگز نیائی کسی را بکار

تورا درجهان بی اثر میکنم

ذلیل تمام بشر میکنم

(دراینجاجوابهائی ازقول زربه زورداده میشود)

چو زراین سخن های پیشین شنید / یکی نعره از قعر دل بر کشید

که ای زور کمتر بزن لاف را / حکم ساز یک ذره انصاف را

جهان سر بسر زیر پای من است / بهر گوشه باشی نوای من است

نشینم بهر محفلی صدررا / بیک بدره زیر آورم بدر را

بود هرکسی را زمن توشه‌ای / کس بی کسانم بهر گوشه‌ای

جهانگردم و زود رنج وعزیز / نمانم بهر مسرف و بی‌تمیز

مسافر که فکر سفر می کند / نخستین قدم فکر زر می کند

که هرجا رود احترامش کنند / بهر قلعه وده سلامش کنند

بهر مرغزار وچمن بگذرد / سفر بهر او چون وطن بگذرد

اگررستمی درسفر زر نداشت / بفلسی کسی زور از او بر نداشت

بمن میشود یار پیدا کنی / تسلط براشرار پیدا کنی

اگر خواست ظالم تمامت کند / یکی بدره او راغلامت کند

بزرگی که بی من کند کبر وناز / بگویش بخواری بسوزو بساز

اگر شاه باشی زرت یا و راست / زرت میر وفرمانده لشگراست

سپاهی که یگمه نگیرد حقوق / نیاید به میدان به موزیک و بوق

چو دشمن قوی پنجه تر از تو بود / مکن بی سبب هیچ گفت وشنود

بکن از کمر باز همیان زر / زنو جان خود راز دشمن بخر

به مغرب زر امروز یاور شده است / که غربی بشرقی مظفرشده است

بمغرب بر واحترامم ببین / بروشوکت واحتشامم ببین

به صندوقها منزلم داده‌اند / نه صندوق جا دردلم داده اند

بکاغذ نویسند ارقام من / تجارت نمایند بانام من

بمشرق اگرنیست ازمن نشان / تواین رازگمنامی من مدان

به سنگی چو ارند نام مرا / کنندش همه احترام مرا

بصندوق امریکیان رفته‌ام / نگوئی که من ازمیان رفته‌ام

بنوت ومنات مکن مرثیه / مزن طعنه برمارک یارو پیه

که آنها نمایندگان منند / مزین به نقش ونشان منند



بیک نوبت یک خانه ات مید هند | هم آذوقه ودانه ات میدهند
همه خلق در جستجوی منند | همه آرزومند روی منند
همه‌عاشق عکس رنگین من | همه‌پیر ومذهب ودین من
سیاستمداران مغرب زمین | همه‌زر بکف رفته اند در کمین
که بر شرقیان میرو سرور شوند | بر این مشت نادان مظفر شوند
بریزند درهر ده وناحیه | زچروانس تا لیره ورو پیه
بجا سوس پیوسته بخشش کنند | زاعیان ونادان پرستش کنند
بهر کس که شد رام نوتش دهند | نه بسیار برقدر وقوتش دهند
سپس ملکشان رامسخر کنند | تبسم به آن مردم (خر)کنند

۳۶ـ اندرز

خواست مردی که دزدی آموز د | درجهان آتشی بر افروزد
روز وشب در طلب بکوه و بدشت | پی استاد کاملی می گشت
تاکند درک فیض مجلس او | که بدزدی شود مدرس او
بهر آن کار تربیت کندش | دزد وعیار یگجهت کندش
اوستادش شود بمکر وبه فن | در دفاع وهجوم وکار وسخن
خبرآمد به تازه دزد جسور | هست مردی بشهر نیشابور
که بدزدی بود بشهر شهیر | نیست اورابدهر مثل و نظیر
پیشوای تمام دزدان است | اولین دزد درخراسان است
دزد نو باهزار بیم وامید | رفت تانزد دزد کهنه رسید
کرد استاد از او نوازشها | با غرضهاش کردسازشها
بنمود احترام وتکریمش | دادش ازفن خویش تعلیمش
چون که گسترده گشت خوان طعام | گفتش استاد با دو صد اکرام
که بدست چپت بخور نان را | تانبازی برایگان جان را
گاه باشد که دزدکی نورس | وقت دزدی فتد بچنگ عسس
دست چپ رابکار عادت ده | نان بآن دست در دهان‌می نه
که اگر رفت از کفت کف راست | نشود کارهای توکم وکاست
دست چپ جانشین او باشد | جانشین وامین او باشد
دزد نو چون شنیدحرف حکیم | یافت آن پند راچه دریتیم
گفت کاری که فدیه اش دست است | سخت بی قدر وقیمت وپست است
نکنم پیشه فن دزدی‌را | بنده‌ام کار روز مزدی را
توبه زان فکر زشت شوم نمود | خدمت توده وعموم نمود

۳۷ ـ در وصف زن

زن چیست ماه آسمـــــــــان
زن چیست خورشیـــــد جهـا ن
زن چیست یک روح عیـــــا ن
زن چیست بهرمـــــــرد جـان
زن چیست جان بخش بشـــر

کـــردم بهرکشـــــور سفـــر
گشتـــم بهر کـــوی وگـــذر
کـردم بهـــر زیبـــا نظـــر
بـودم زعمـــرم بهـــره‌ور
ازرن ندیدم خوبتـــــر

زن داروی آزادگـــــی
با حـــزم وحلـــم وسـادگی
باخلـــق وخـــوی‌مادگـــی
درکـــارها ا ستادگـــی
تومرد راهستـــی جگـر

ای زن تـــــو مردان را دلـــی
بستـــان خلقـــت راگلـــی
درباغ خلقـــــت بلبلـــی
در کشـــت هستی حاصلـــی
بی تو بشر رانیست بـــــر

بی تو بعالــــم چیســـت او
بر بـــزم خلقت کیســـت او
بی تو نیـــارد زیســـت ا و
گر تو نباشـــی نیســـت او
تواصلی واوشاخ وبـــــر

۳۸ ـ بمناسبت گشایش هنرستان نمونه

هنرستـــان نمونه گرچـه نوکـار و جوونـه
دارد از صنعت علامـت دارد ازدانش نشونه

مرکز مهـر است و الفت معدن کاراست وهمت
منبـع علم و فضیلت مظهـــر نشر فنونـه

در نمـــونه روپی تحصیل دانش خواهر من
بهره بـرداری کن ازا ین‌دستگاه عالمونـه

الغرض در این دبیرستان هرآنکس‌درس خواند
سربلند و مفتخر در روزهـــای امتحونـــه

چون شـود فارغ ز تحصیل ورودجزء جماعت
عالم و کدبانووصنعتگر و صاحب زبـــونه

قدر دانی کـن ز استادان دانشمنـد رادش
از مدیـران امورش کن تشکـر صـادقونـه

دائمـا " محتاج استاد است شاگرد هنر جو
این مریضـه اون طبیبه این زمین اون‌آسمونه

هر که از کسب هنـر وامانـد و نادان بارآمد
او علیله او ذلیله او گرفتـار جنونـــه

بی هنـــر هـر جا رود بی‌عزت وبی اعتباره
هســت بیـن خلـق امایکه و بی خانمونه

هـر که با استـاد خود از راه نادانی‌درافتد
پـای بختش نا تروونه نعل رخشـش واژگونه

بار الها هر که در تاسیس اینجا رنج بـرده
یا کشـد زحمت در اینجـا آشکـار ومحر مونه

ساز عمرش را در ازو از خطـاها بـازدارش
مهلتش ده تا کنـد زیـن کارهـای عالیونه

کشورش را دار محفـوظ از بلیات جهـانـی
فارغش ســاز از غم‌ورنج وبلای این زمونه

گر الـف را من بدل باواو کـردم عیب‌مشمر
جائز است این کـارها در راه و رسم‌شاعرونه

بیـن مـردم آنچـه رائج‌باشدآن باشدنکوتر
دانه‌دونه‌شانه شونه خانه خونـه چانه چونه

(قطعه)

۳۹ ـ مسافرت به میاندوآب

در رکـــاب وزیـــر کشـــور خویـــش / مـــرد اصـــلاح هـــر کـــم و بیشـــی
فخـــر ســـر لشکـــران امـــان اللـــه / مظهـــر مهـــر و خیـــر اندیشـــی
آنکـــه بکرفتـــه در ره اصـــلاح / بهمـــه اهـــل مملکـــت پیشی
همکـــی در میـــاندوآب امـــروز / ســـور خـــوردیـــم ســـور درویشی
رادیـــو داد بهـــر مـــا اخبـــار / دیشـــب از بـــرلـــن و رم و ویشـــی
که بنـــام تمـــدن بشـــری / کرکهـــائـــی بصـــورت میشـــی
خـــون خلـــق خـــدا همـــی ریزنـــد / وای از ایـــن خـــود ســـری وبدکیشی

* * * * *

(قطعه)

۴۰ ـ (درمناقب آیت الله بهبهانی)

ناصر دین محمد کیست در ایـن عصردانی / آیت الله معظم بهبهانی ـ بهبهانی
آنکـه در بسط عـدالت ازپدردادِ علامـت / آنکـه در اخـلاق نیکو دارد از جدش‌نشانی
آنکه در زهـد وورع اصلا" ندارد مثل‌و همتا / آنکه در پرهیزودرتقـوی ندارد شبـه وثانی
شهره در عالی مقامی نخبه در عالی جنابی / قهرمـان رازداری پهلـوان کـار دانـی
قـائـد مشروطـه خواهان طبق قانون اسلی / رهنمـون شه پرستـان با اصول باستـانـی
من فقط یکوصـف از اوصـاف اورا میشمـارم / تـا مبـادا بشنـوی بوی تملـق یا تبانی
بهبهانی را شنـاسانم بلفظی چـار حرفـی / کاندراین‌یک لفظ‌گنجیده‌است‌میلیونها‌معانی
هر که در هر مشکلی از عقل خود دستور گیرد / هست منصور و مظفر مستمر و جـــاودانی
هر کـــرا رهبـــر بود عقل سلیم وفکرروشن / رای او صـائب شود مـانند وحی‌آسمانی
وصف عـاقل بهبهانی را بود امـروز شامـل / خاص شخص اونشداین وصف واین‌روشن‌روانی
منحصر در علـم و دانش پیشوادرزهدوتقوی / منفـرد در عقل و در تدبیر و در روشن‌روانی



ادبیات

۴۱ــ نفس سرکش

هیچ می دانی‌درآنشب‌ازتوبرمن‌چون گذشت
بیگمان بگذشت برمن آنچه برمجنون‌گذشت

آرزوهایم در آن مجلس همه برباد رفت
از دل واز دیده‌ام‌سیلاب و اشک‌وخون‌گذشت

بهر قتلم در ضمیــرت بود شورائی‌خطیر
در همان مجلس برای قتل من قانون‌گذشت

در گلستان وجودم خف شومی روی داد
زد بجان و عرض ومالم آنچه‌برقارون‌گذشت

صبح عشقم با امید وآرزویت شام گشت
سیل اشک چشمم‌ازجیحون وازسیحون گذشت

نور چشمی . ماه رویا . عمر کوتاه و کم است
نیمی از عمر تو بانیرنگ و باافسون گذشت

بسکه از روی صداقت داشتی سودای‌خام
روزگارت ای صنم با منطق وارون گذشت

نگذرد اوضاع بر وفق مرا د هیچ کس
عمر شیرین تو پاک از مصلحت‌بیرون‌گذشت

بگذرد این غمزه‌واین‌رنج‌و این ناز و نیاز
این ستم هم بر من و براین دل‌محزون‌گذشت

نفس سرکش مرد را سازد زبون و بی وقار
هیچ می دانی چها برمن از آن‌ملعون‌گذشت

۴۲ ــ درسوگ فرزند

مشهد چو مرا به بند کردند
دمساز غم و گزند کردند

یکروز وکیل کار زندان
می کرد بیان حال رندان

گفتا که جوان ترکمانی
از غیب همی کند بیانی

گفتم چه شود ز مهربانی
یکدم ببر منش رسانی

آورد چو برق ترکمانرا
آنصاحب دانش زمانرا

خوش هیکل و خو شگل و جوان بود
جذاب دل و تن و توان بود

سیماش بزرگ و آبرومند
خوش قامت و اندکی تنومند

بنشست و نوازشش نمودیم
آگه زگزارشش نمودیم

گفتمش ز راه مهربانی
بر گوی زحالم ار تو دانی

او خواست ز بنده لوبیائی
پس خواند بزیر لب دعائی

در فکر چو کرد باز دیدی
فرمود ز روی نا امیدی

گویا تو پسر چهار داری
بر دوش چهار بار داری

بیرون چو شدی ز بند زندان
از رنج نیارمیده چندان

طفل تو مسیح نازدانه
آسوده شود ازاین زمانه

سوم پسرت رود ز دست
چون رفت ز دست رفت هست

بی چیز و فقیر می شوی تو
در غصه اسیر میشوی تو

سوم پسر تو نیک بخت است
مانندش درین زمانه سخت است

دارائی تو ز مقدم اوست
در او اثری زپرتو هوست

این گفت و ببست لب ز گفتار   شد درد بجان من پدیدار
بعد از دو سه ماه رستم از بند   آسوده شدم ز چون و از چند
سوم پسرم مسیح ناکام   خرسند ز بامداد تا شام
ناگاه زمانه رنگ نو ریخت   خاک دگری بفرق من ریخت
ری گشت به جای طوس جایم   راند از در شه رضا خدایم
گردید مسیح زار و رنجور   من دور ازو و او ز من دور
سوم پسرم عزیز جانم   فرزند مریض ناتوانم
از طوس بسوی ملک ری شد   عمرش ز جفای دهر طی شد
آمد بری و ضعیف تر شد   بعد از چندی زدست در شد
او رفت و برفت عزت من   گردید عیان مذلت من
او رفت و شدم بخاک یکسان   وز رنج و بلا شدم هراسان
او رفت و بدوش ماند وامم   بنمود بلا و غم تمامم
او رفت و برفت باغ و خانه   آواره شدم درین زمانه
او رفت و غریب‌و خوار گشتم   بر دوش بلا سوار گشتم
او رفت و شدم فقیر و بدنام   او رفت و ذلیل گشتم از وام
او رفت و تمام اقربایم   راندند مرا که من گدایم
او رفت و برفت اعتبارم   وز وام همیشه در فشارم
او رفت و برفت عرض و مالم   او رفت و ذلیل شد عیالم
مالم بخطر فتاد و جانم   فرسوده و پیر شد روانم
در خجلت و انفعال هستم   پیوسته پر از ملال هستم
منزل دارم ولی اجاره   دل دارم لیک پاره پاره
نه شغل و نه کار و نه مقامی   نه نوکر و کلفت و غلامی
نه رخت و لباس آبرومند   نه بچه قابل و برومند
نه عایدی و نه مستغلی   نه در دل هیچ کس محلی
بیهوده بدهر زنده‌ام من   ای نوع بشر گزنده‌ام من
مرگست بمن بسی سزاوار   یارب تو مرا ز دهر بردار
مرگی برسان و راحتم کن   آسوده از این فضاحتم کن

(قصیده)

۴۳ـ خواستگاری (۱)

عشق من با ..... قابل انکار نیست
شیر مردی گر بخواهد شیر زن را عار نیست

شیر مردی پیل تن با شد قرین شیر زن
وا ن منم در ملک ایران غیرمن دیار نیست

هر چه گوهر پر بهاء باشد خریدارش کم است
غیر شاهان کس خریدار در شهوار نیست

شاه نثرم شاه شعرم پادشاه دانشم
من خریدارم اگر کس در خوراینکار نیست

هر کسی را نیست زور و جرات پیکار عشق
غیر من مردی دلاورمرداین پیکار نیست

جان من .... عشق می ورزد دو سال
آنچنان عشقی کز آن آگه بجز دادار نیست

وز حیا این عشق راا ظهارنراندم بر زبان
عشق راهمچون حیا یک دشمن خونخوار نیست

لیکن این عشق نهانی راخلیلی فاش دید
جز خلیلی هیچ رندی کاشف اسرار نیست

خواستم با گوهری رازی گذارم در میان
آنچنا ن رازی که کس راجرات اظهار نیست

گر بگفتارم کنی اقوا ر بامن در مپیچ
عاقبت هم چاره تو غیرازاین اقرار نیست

شکر یزدان راکه ازبخت مساعد غیر من
هیچ گرگی در بر این دنبه پروار نیست

خواستگاری (۲)

من که با این سادگی ایماه گشتم خواستارت
خواستارت هستم و جانم بوددر اختیارت

های وهوی عشق بسیاراست لیکن من بنرمی
گفتنی را گفتم و بنشسته ام در انتظارت

راه و رسم مردمی نامهربانی نیست جانم
مهربانی کم نخواهد کرد هیچ از اعتبارت

از فشار روزگار آورده ام روسوی مهرت
منکه دست افکنده ام بر دامن پر افتخارت

ناله ها دارد دلم اما کند پنهان مبادا
دیگری گردد رقیبم یادهند ازمن فرارت

گر چه پیرم من ولی آسوده باش و مطمئن شو
من بیک دیدار خواهم شد جوان اندرکنارت

یا بلی گویانه تانکلیف من معلوم باشد
هست مطلوب و گوارا مهر و قهر آشکارت

زاریم گر کرد تاثیری به قلبت آگهم کن
تا نماند بیش از این در انتظارتو بهارت

* * * * *

۴۴ـ در تمجید یار

شادم از آن رخ گلگون وقد موزونت
مستم از بوسه آن لعل لب میگونت

هر دمی از دم پیشین بخدا شیک تری
آفرین باد به مقبولی روز افزونت

قد و بالای تو گنجینه حسن است و جمال
کرده در حسن خداداد خدا قارونت

زلف تو خم شده تا بوسه زند بررخ تو
زلف هم چون من افتاده بود مفتونت

بگذشته است میان من و تو سودائی
که در این سودا کردم صنما مغبونت

قصه لیلی و مجنون بجهان کهنه شده است
لیلی عصر تو خود هستی و من مجنونت

خاک پای تو ببوسیدم و پامال شدم
دست من گیر که گردد دل من ممنونت

شکر حق را که وفا عادت وقانون تو بود
هست نیرویم از این عادت و این قانونت

شاد بادا دل و جان تو ز فرزند بهار — نـاید آن روز که بینم نفسی محزونت
اعظم ای اعظم هجران تورنجی‌است عظیم — مبتلا باد به هجرت عدوی ملعونت
اعظم ای اعظم غافل مشواز احمدخویش — که بیامیخته خونش بخدا با خونت

۴۵ـ اسم اعظم

اسم اعظم را همی جویند مردم از قدیم — زآنکه با آن زنده گرداند خدا عظم رمیم
عرض‌حاجت گر بدرگاه کسی خواهی نمود — اسم اعظم را بخوان نزد خداوند کریم
ظلمت شب می شود با اسم اعظم همچو روز — باد سوزان را نماید اسم اعظم چون نسیم
مرد اگر با اسم اعظم پای در در یا نهد — بگذرد بی دغدغه از لطف خلاق علیم
آرزوی خلق عالم کشف اسم اعظم است — اسم اعظم را همه جوینده هستند از صمیم
لیک تنها خضر را شد اسم اعظم آشکار — زانکه شد مرد خدا و صاحب عقل‌سلیم
سیرها کردند بهر اسم اعظم عارفان — لیک بر یکتن نشدمکشوف این اسم عظیم
ایکه حاجت مندی از آل‌علی‌حاجت‌بخواه — غیر او از هر که خواهی حاجتت ماندعقیم
دست افکندم بدامان علی ازروی صدق — بلکه گردد اسم اعظم قسمتم بی‌رنج‌وبیم
الغرض بی رنج و زحمت بی ریاضت‌بی‌تلاش — عاقبت با اعظم اصلی شدم یارو ندیم
تازه شد نامم باسم اعظم وجاوید ماند — شکرها دارم از این بابت برحمان رحیم

۴۶ـ درخبرچینی دشمن دوست نما

مدتی بودم مصا حب با رئیس محضری — خرس قدی خوک دیداری ومیمون‌نظری
پست فکری زشت کاری احمقی دون همتی — رو به‌اخلاقی دوروئی بی صفاتی‌خود سری
در پی آزار من برخاست ناگه‌بی سبب — باز کرد از مکر و فن خود بسوی من دری
میگرفت ازسفله‌گی کارمرازیر نظر — دورمن بکماشت جاسوسان شوم ابتری
تازمن حرفی بدست آردکه‌باشدناپسند — بازگوید آن سخن را با بزرگ و مهتری
کاربی سرمایگان این‌است‌دراین‌سرزمین — بهر صاحب سری‌ازمکرجنباننددسری
سری از هر سر بدست آرندودرنزد سران — راز‌جویندو به‌غمازی نما یند چرچری
بهر من پاپوشها میدوخت نزدمهتران — دست‌درهر کار من میزد بصد افسونگری

۴۷ـ پند به فرزند

آزمودم نیک بدگردد اگر بابدنشیند — پست تر از دد شودچون‌آدمی‌بادد نشیند
بشنوو باور بدار از من‌که بد برخیزدازجا — آنکه او بر مسند فرمانروائی بد نشیند
میکند ثابت‌که‌بنشسته‌است‌برمسند بناحق — آنکه پابر حق نهد چون برسر مسند نشیند
کعبتین دهر برگرداند از یک بد نشستن — برد نزد زندگی ، ور برمرادی صدنشیند
از نبی آمد که بیند زآسمان نا مهربانی — هر که اوغافل زیاد مهربان ایزد نشیند
هرچه‌پیش آید‌خوش‌آید دلخوشی‌راگوی‌ومیدان — خوش نیابد آنکه را در راه پیشامد نشیند
دور شو زابله که‌بشناسند مرد ازهم‌نشینش — آری آری بخرد آن باشد که با بخردنشیند
بهترین‌ساعات‌عمروگاه‌خوشبختی است پیشش — آن دمی‌کان‌مردباآنکس‌که‌میباید نشیند

یا رود در کاخ ابیض در بهاری سبزوخرم | بلکه بتواند که آنی چند با احمد نشیند

۴۸- پندو اندر ز بدختر

بخانه‌ای که در آن دختری چو لیلی نیست | در آن امید سعادت بدانکه خیلی نیست
مثال لیلی کس دختری بکس بدهد | مدارد هر بجبر است وهیچ میلی نیست
بدار دست ز خود خواهی و فروتن باش | نبیند آب زمینی که پست وسیلی نیست
خطی ز مهر و محبت بلوح دل بسپار | قطار می‌نرود از رهی که ریلی نیست
زرعد و برق زمانه مدار بیم و هراس | که سیب رنگ نگیرد اگر سهیلی نیست
بود امور جهان در کف خدای جهان | امور ما بکف ساعد و سهیلی نیست
جهان بمیل کسی تاکنون نگردیده‌است | مدار دهر بزور است و هیچ میلی نیست
اگر گلی بجهان است خار هم باوست | بهیچ حال بشر خالی از طفیلی نیست

۴۹- شکوه بهار

من‌کیستم که این همه درد و بلا کشم | از خلق رنج بینم وجور وجفا کشم
موسی نیم که رنج ز فرعونیان برم | عیسی نیم که رخت بعرش خدا کشم
من نیستم محمدو من نیستم علی | کاینسان ستم ز مردم پر مدعا کشم
من نیستم حسن که ستانندحق من | از ظلم خصم دست برای دعا کشم
من نیستم حسین که از پستی یزید | در خاک‌وخون‌تنم‌را در کربلا کشم
زین العباد نیستم ای خالق العباد | کز کوفه تا بشام بزنجیر پا کشم
نه جعفرم نه پورش موسی ابن‌جعفرم | کز رنج حبس ناله یاربنا کشم
آنها تمام بنده خاص تو بوده‌اند | من‌کیستم که رنج چو اهل صفا کشم
نه باقرم که‌باهمه علم وعلو نفس | جور بنی امیه چنان بر ملا کشم
من نیستم رضا که ز مامون ستم کشم | ز هرم دهند و رخت به‌دا رفنا کشم
من نیستم‌تقی که‌ز مامون و دخترش | آنقدر زجر بینم وجور وجفا کشم
من بنده ذلیلم و عبدی گناهکار | کز نفس شوم خویش بسی ناروا کشم
کارم همیشه معصیت وجر موهم‌دغا ست | لایق نیم که جانب فردوس پا کشم

۵۰- در بیماری خود

از قضای ایزدی قلبم گرفت و بد گرفت | روح رنجورم هوای گوشه مرقد گرفت
راه خون برقلب خونینم‌بکلی‌بسته شد | اندکی خون آمد و راه تنفس سد گرفت
اهل و اولادم زمن گشتند یکسر نا امید | قلب یاران عزیزم را غمی دیگرگرفت
ناگهان لطف خدای مهربان شد شاملم | آن‌خداوندی که جان از مومن و مرتد گرفت
ناامیدیها بکلی بر طرف گردیدو رفت | جای آنرا مهرخاص خالق سر مد گرفت
دوفرشته در لباس آدمی پیدا شدند | تایکی شان با فطانت آن‌مرض رارد گرفت

تا مرض معلوم شد بی گفتگو معدوم شد — آن دوبسم‌الله‌شد نداوحکم دیو ودد گرفت
دانش دکتر وثیق وهمت دکتر بهار — از دهان مرگ حتمی بازوی احمد گرفت
بامدارائی عجیب و بامداوائی غریب — جای گورستان دوباره جای در مسند گرفت

۵۱ـ دربیان حال

من به بیماری خود دل بندم — مده‌ای ناصح مشفق پندم
من از این راه به الله رسم — من به‌الله از این راه رسم
شخص بیمار کنار دو رهی است — یابهی آخر او یا تبهی است
من به این راه‌عظیم آمده‌ام — چند ماه است مقیم آمده‌ام
جای خود را بکس‌آسان ندهم — بهمه ملک خراسان ندهم
آنقدر صبر کنم بین دو راه — تاچه فرمان رسد ازسوی اله
ایدل از رفتن این راه مترس — گر گدا هستی و گرشاه مترس
ره بیمار ره‌خاص خداست — ره مردن ره نزدیک بماست
این دو راهی ز برای همه‌است — نرسد هیچ به آسیب وشکست
درد ورنجوری وبیماری ورنج — بهر هر فرد بشر هست‌چو گنج
چونکه یکسرش بدرگاه خداست — وندر آن سو همه دیدار ولقاست

۵۲ ـ رباعیات احمدبهار

(۱)

باخصم وطن انیس کی‌خواهم شد — دمساز بهر خبیث کی‌خواهم شد
گیرم نشدم‌وکیل وشد بسته بهار(۲) — من‌بنده‌انگلیس کی خواهم شد

شد زرد رخم چنانکه در میزان برگ — شد موی سرم سپید مانند تگرگ
زین زندگی ای خدابه تنگ آمده‌ام — ای خالق خلق یاسعادت یا مرگ

ای خاک تو دررتبه فزون تر ز بهشت — ای آدم ولوح برمزارت گل وحشت
در روز ازل شفیع من باش که من — باروی سیاه آمدم وکرده زشت

گفتند بمن‌که شهرت آفت دارد — این گفته به نزد من لطافت دارد
باتجربه زیادمعلوممشد — گمنام به مشهور شرافت دارد

تــــا توانی قرضـــــه ملــی بگیــر | تانگـــــردی درکـــــف دشمن اسیر
قرضـ(۳)ــه ملی خریـــــدن‌واجـــب است | حـــرف دولت راشنیدن‌واجـــب است

دست و دهن بشـــوی بوقـــت نهاروشام | بادســـت پاک دست ببر سوی‌ظرف‌و جام
بعداز نهـــار وشام بشودست و روی خو د | دردست و در دهان منه آ نا ر آ ن طعـــام

روبپاکیزگـــی بکـــوش کـــه تـــن | هرچـــه پاکیزه‌تـــر شـــود بهـتـر
هـــرکـــه خـــود راکثیـــف‌میخواهد | هرچه از او حـــذر شـــود بهتـــر

پیرگشتـــم من‌وقلب و دلم‌از کـــار افتاد | فقـــر من فاش شـــد وپرده ز اسرارافتاد
مـــن نه‌شب دارم ونـــه روز و فـــراغ | طشت رسوائـــی من برســـر بازارافتاد

وربـــود خویـــش تـــو بالاتـــر ز تـو | کـــن‌دلـــش را شـادبالبخند خویش
باادب او رابکـــن پابنـــد خویش | تاشـــود وی همدمـــت درنوش و نیش

(۱) منظور حکومت وقت رضاشاهی است

(۲) منظور روزنامه بهاراست

(۳) منظورقرضه‌ملی‌است‌که درزمان‌ملی‌شدن‌نفت‌دوره‌نخست‌وزیردکترمحمدمصدق‌انتشاریافت .

مادهتاریخ

از احمد بهار

ساختن مادهتاریخ بصورت‌اشعار درمیان شعراء وادبارایج بوده‌وبااین روش تاریخ وقایع مهم‌رادر خاطره‌ها نگاه‌میداشتند برای این کاربهریک ازحروف الفبای فارسی برحسب‌کثرت یاقلت استعمال‌درکلمات رقمی تخصیص داده‌شده جدول زیر ارزش هریک ازحروف رانشان‌میدهدکه جدول حروف ابجدنامیده میشود .

ابجد	هوز	حطی	کلمن	سعفص	قرشت	تخذ	ضظغ
الف = ۱	هـ = ۵	ح = ۸	ک=۲۰	س=۶۰	ق=۱۰۰	ث=۵۰۰	ض=۸۰۰
ب = ۲	و = ۶	ط = ۹	ل=۳۰	ع =۷۰	ر =۲۰۰	خ =۶۰۰	ظ =۹۰۰
ج = ۳	ز = ۷	ی = ۱۰	م =۴۰	ف=۸۰	ش=۳۰۰	ذ =۷۰۰	غ =۱۰۰۰
د = ۴			ن=۵۰	ص=۹۰	ت=۴۰۰		

۵۳ - مادهتاریخ (جلوس رضاخان)

آه از این سرباز پیر انگلیسی   این غلام سر بزیر انگلیسی

خواستم سال جلوسش را زنادر   نادر آن خصم شهیر انگلیسی

سرز قبر خود برون آورد و گفتا   "گشت ایرانی اسیر انگلیسی

مصرع "گشت ایرانی اسیرانگلیسی) + ق‌بشود = ۱۳۴۴ هـ . ق سال جلوس رضاخان‌میشود .

۵۴ - ماده‌تاریخ‌درگذشت ادیب نیشابوری

بهار ازشاگردان میرز آنمرحوم این‌شعررادرهمان موقع سروده ودرهمان مجلس خواندندهردو فرد که درمطلع ومقطع واقع شده هرکدام جداگانه ماده تاریخ وفات‌آنمرحوم است .

دور ادب نپرورد ـ بهر ادیب تالی

آن رامرد دانا ـ آن شاعر توانا

دانشور زمانه در هرفنی یگانه

فرمانده سخن او ـ استاد انجمن او

نطقش خجسته پیکی ازقدرت خدائی

بردنداهل دانش برحضرتش نیایش

درسال شصت وسوم از عمر پر بهایش

مرگش بکشور طوس دامن گرفت افسوس

روح القدس بناگاه از آسمان خبرداد

(دورادب نپرورد- بهرادیب تالی

۱۳۴۴ هـ.ق

جای ادیب خالی ـ جای ادیب‌خالی

آن مظهر معارف آن‌مصدر معالی

بر اهل فضل حاکم ـ بر ملک‌علم والی

نثرش همه جواهرـ نظمش همه لئالی

درسش یگانه‌گنجی از فیض لایزالی

از غربی وجنوبی و ز شرقی وشمالی

شد پشت اهل دانش از رحلتش‌هلالی

جائیکه مرگ نبود ، نبود دراین حوالی

سال وفات اورا با این دو فرد عالی

جای ادیب خالی ـ جای ادیب خالی

۱۳۴۴ هـ . ق

احمدبهارـ عضو انجمن‌ادبی خراسان



۵۵ ـ درسوک پدر

درسال ۱۳۶۱ مطابق ۱۳۲۰ شمسی ـ آقای حاج شیخ محمدکاظم تهرانیان پدراحمدبهار در مشهدوفات یافت ودرصحن جدید رضوی ایوان طلا مدفون گردیدماده تاریخ شامل تاریخ قمری وشمسی است بعداز حساب بحروف ابجد از کل‌عدد هریک‌راتفریق کنید .

(دیگری استخراج میشود ـ خاک این درگه محمدکاظم تهرانیان)

درهزار وسیصدو و شصت‌ویکم‌رفت‌از جهان — (خاک این‌درگه‌محمد کاظم‌تهرانیان)

حاجی تهرانیان دانشوری آزاده بود — لیک درکار تجارت بود و در سود و زیان

درمیان اهل دانش شهره‌ومعروف بود — عالمی بد درلباس تاجری روشن‌روان

درنماز وروزه وخمس و زکوه وحج خویش — اندکی غفلت نمیورزیدتابودش توان

قصه امر بمعروفش بسی‌معروف گشت — نهی ازمنکر فراوان‌کرد بامال وزبان

اهل مشهد راپناهی بودازظلم وستم — داستانها هست ازاونزد هرخرد و کلان

سالها رخ سود بر خاک‌امام هشتمین — قبله هستم رضا سلطان جمله انس و جان

آنکه از مهر جهان افروز بی پایان‌او — آرزو دارد شفاعت احمد بی‌خانمان

آنچه مادانیم از کردار آن‌مرد شریف — غیر نیکی نیست‌حق‌شاهدبود در این‌میان

چون برای‌ترک این دنیا باو نوبت‌رسید — شدمریض وبستری عزلت گزیداز این و آن

بیست چون‌ازیکهزاروسیصدوشمسی‌گذشت — باهزاروسیصدوشصت ویکم کرد اقتران

داعی حق‌رابمشهد ناگهان لبیک گفت — تاهمانجائیکه بد ماوای روحش شدروان

لیک من درملک غربت از فراق‌این پدر — ماندم وقلبم رمید ازمشهدواز خانمان

هر زمان‌یاد از پدرکردم‌ز چشم‌اشک‌ریخت — تاشدم پیر وتن من شدعلیل و ناتوان

۵۶ـ ماده‌تاریخ مرحوم مغفور آیت الله آقای سیدابوالحسن اصفهانی طاب‌الله‌ثراه که آقای حاج شیخ احمد بهار انشاء کرده‌اند و در مجلس ترحیم رسمی که از طرف دولت در مسجد شاه تشکیل شده بود قرائت نمودند

ای مسلمانان بفرمان خدای ذوالمنن / پیشوای اهل ایمان رفت از دست وطن
رهبر دین محمد نخبه آل علی / قدوه نسل حسین و صاحب خلق حسن
آیت الله حجت و مولای ملیونها نفوس / بنده خاص خدا و رهنمای مرد وزن
مظهر علم و معارف ناشر احکام دین / ضابط فقه و اصول و واحد عصر و زمن
رای او گیتی مدار و فکر او دنیا شعار / امر او ملحد شکار و حکم او بدعت شکن
در شریعت رهنما و در طریقت پیشوا / در امامت مقتدا و در عدالت ممتحن
سالها در سایه مولا امیرالمومنین / سر پرستی کرد از اسلام در سرو علن
پیر شد فرتوت شد در خدمت دین نبی / خواست تا حق سازدش قدری کناراز این فتن
خواند او را در جوار رحمت سرشارخویش / کرد تعیین جای او را در بهشت خویشتن
گفت تاریخ وفاتش را به من روح الامین / بوالحسن شد میهمان شاه‌مردان بوالحسن

(۱۳۶۵)

۱۲ ذیحجه‌الحرام

مردم ای مردم باهل علم ودانش بگروید / دست بردارید از بدبینی و از سوء ظن
اهل دانش را هدف اصلاح اخلاق شماست / زانکه اخلاق است هرانسان سرکش رارسن
خود سریها را نتیجه نیست جز جنگ و جدال / رزمهای دسته دسته جنگهای تن به تن
وای برقومی که دانایان خود را خوارخواست / اف بر آن نادان که‌گیردخورده برارباب فن
دوستار اهل دانش نیست جزیزدان پرست / دشمن این سلسله نبود بغیراز اهرمن

۵۷ ـ در رثاء مشکان طبسی

رفت از دست مملکت مشکان / گشت از این جهان ظاهر دور
فخر سادات سید طبسی / حسن ممتحن حکیم فکور
فیلسوف بزرگ کم همتا / که در او فضل بود وا نزوا و غرور
فحل منقول و جامع منقول / نوری از طور و آیتی مسطور
گاه تحریر بوعلی مشرب / گاه تقریر جلوه مشهور
سخنش گرم و منطقش آرام / نظم و نثرش موثر و پرشور
پند و اندرز نغز و شیرینش / در منظوم و لولوء منثور
بر ضمیرش همیشه روشن و فاش / آنچه رو داده در قرون و دهور
نزد رای رزین حلالش / ساده و سهل بد مهام امور
سالها نامهٔ رشید بهار (۱) / بود از فکر او چه صفحهٔ نور
وز دبستان (۲) او هزاران دل / بود از علم و معرفت معمور

سالها داشتیم همکاری — فکر ما بود خوب باهم جور
روز و شب در مقام عالی حزب — با گروهی وطن پرست غیور
خدمات گرانبها فرمود — با بسی نظم و نقشه و دستور
خواستم سال انتقالش را — زین خرابه بعالم معمور
قلمم خود بخود به صفحه‌نگاشت — با کمال شعف (هوالمغفور۱۳۶۸)
باد بر وی هزار رحمت حق — روح او باد با علی محشور
ای بشر ای سبکسر مغرور — رحمت و نعمت از تو باد بدور
یکتن از نوع خود شنیدستی — که نگردد بدهر طعمه گور
باش تسلیم مرگ و غره مباش — که نه زرآیدت بکار نه زور

(۱) مقصود روزنامه بهار بوده که در مشهد منتشر میشده
(۲) مقصود مجله دبستان بوده که در مشهد منتشر میشده

۵۸- درسوگ استاد راد ملک الشعراء بهار (روانش شاد و نامش جاوید باد)

مرثیه‌ای است که دانشمند معظم جناب آقای حاج شیخ احمد بهار باتاءثر بسیار دربرابر مزار پسرعمه عالیمقدار خود استاد راد مرحوم محمد تقی ملک الشعراء بهار قرائت کردند و مورد توجه وتاثرگردید .

نیست هستی را بغیراز نیستی هرگز شعاری — چون رسد فرمان یزدان زود بایدگفت‌آری
هیچ شوری و ثنائی را در آنجا نیست رائی — هیچ شاهی را در آن فرمان نباشد اختیاری
این جهان را نیست‌نزداهل معنی‌هیچ وزنی — این جهان را نیست نزد مرد دانا اعتباری
نوش او در پیشگاه اهل بینش هست نیشی — هر گلش در راه جاویدانی ماهست خاری
این‌زمین را جز تن ما و تو نبود هیچ قوتی — این زمین را نیست غیر از پیکر انسان شکاری
هر کسی را در درون قبر بنهفته است‌رازی — هر کسی را اوفتد آخر باین منزل گذاری
اندرین جا عاقبت سایدسری هر پادشاهی — اندر این جا عاقبت گرددپیاده هر سواری
اول اردی بهشت یکهزاروسیصدو سی — رخت بربست ازجهان‌مرد شهیر نامداری
پادشاه نظم ونثری‌پیشوای‌صلح وسلمی — فاضل دانشور روشن دل حکمت‌نگاری
درفصاحت بیعدیلی ـ دربلاغت بی بدیلی — شاعر فحل نبیلی ـ از طبیعت‌شاهکاری
صاحب سبک بدیعی ـ مالک ذوق لمیعی — ناشرصد نامه‌چون تازه بهار و نوبهاری
بکرفکری .دوربینی .تیزهوشی .نکته‌سنجی — مجلس‌آرائی .سخندانی .رفیقی. سازگاری
از جفای دهربیماری.نحیفی . ناتوانی — وز علو طبع پایداری .صبوری ، بردباری
داشت درهرکارمشکل بینش مشگل گشائی — بود در هرمعضلی دارای رای استواری
برمن وبرخاندانم فقد اورنجی‌است‌مشکل — هشته‌شدبردوش ما سنگین‌وجانفرسای‌باری
حق بما ودوستارانش دهد از لطف صبری — حق بقلب چند فرزندش پدید آرد قراری
خواستم تاآخرین آرامگاهش را بدانم — ناگهان از هاتفی بیتی شنیدم از کناری
چون بهار مابود مداح او لاد پیمبر — (شدجنان‌باعفو حق جای بهاراندربهاری)

۱۳۷۰ هجری قمری

۵۹- درسوگ آیت‌الله صدرالدین صدر

نـــزد مردان خدامرد ن‌صلای‌زندگی است — عالمی کاندرپی‌ا ش‌مرگ‌است‌جای زندگی‌است

آنچه من تحقیق کردم دربیـــان‌اهل حــق — نیستی هستی بودمرد ن برای‌زندگی اســت

چون دردنیا بامرحق بمردم بستــه شـــد — آن دردیگر بشر را رهنمای زندگـــی اســت

روح راغیر ازتن ما خانمانی دیـــگر اســت — خانمان دیگرش دولت سرای‌زنــدگی اسـت

آنچه ماراموجب تشویق ورنج خاطــر اســت — قصه‌کردارما درتنگنـــای زنـــدگی اســت

بود اگر در این جهـان کردار ماها حق پسند — آن جهان‌جان‌شادمان‌از ماجرای زندگی است

ورعمل بد بود دمساز عذابیـــم و عقـاب — جسم وجان ماگرفتـــار خطای زندگی اسـت

آیت الله‌حجه‌الاسلام‌صدر الدین صـــدر — آنکه علم ودانشش نوروجلای زنـــدگی است

سید وارسته‌صدرالدین که در زهـــد و ورع — نخبه‌ای‌ازهمت وصلــح وصفای‌زندگی اسـت

آنکه تقوی راگرفته از نیاکـــانش بـــارث — آنکه درعلم وفضیلت ناخدای زندگی اســت

زندگی را در ره ترویج دیـــن مصرف نمــود — این عمل نزد خدا تنها بهای زنـدگی است

وسعت صدر وعلو همت‌ورای و زیـــــن — وصف خاص شخص او تا انقضای زندگی است

رایزن اوبـــود اندر مشورتهـــای بــزرگ — رای‌نیکو رافع رنج‌وبلای زنـــدگی اســت

آنچه من زان پیشـــوای مسلمین دارم‌بیاد — خدمت دین درتمـــام دوره‌های زندگی‌است

رفتن این‌آیت الله زین جهان بـــی ثبـات — بهراین عالم شکافی دربنـــای‌زندگی است

رخت بست ازملک دنیا رفت ســـوی‌آخرت — گرچه در ظاهر وفات او فنای زندگـــی اسـت

لیک اوزنده است‌ومردن‌رابروحش‌دست نیست — او بفردوس برین زیرهوای‌زنـــدگی اســـت

صدر در سال هزاروسیصـــد وهفتادو ســـه — رفته در صـــدر جنان محـولقای‌زندگی‌است

۶۰ - درسوگ حاج سید یحیی قمی فرزند آیت الله حاج آقا حسین طباطبائی قمی (سره)

اســلام یافـت رونق از همت حسینـــی — پاینده باد بر مـــا این رحمت حسینـــی

کـار امام مظـلـوم کاری بسی شگرف است — ای شیعیـان بنـازید بر نهضـت حسینـی

بـــا زور پنجه انداخت تا کار خویش راساخت — بنیـاد کفـر لرزید از ضربـــت حسینـــی

دیدید کـاندر این ماه‌جان داد اندر این‌راه — ایـن درس را بگیرید ای امـت حسینـــی

با ظلـم و جور باشید پیوستـه در ستیزه — شایـد شوید محسوب از ملـــت حسینی

از کوفیـان آن عصـر آراستند رزمـــی — شایـد شود بکـاهند از شوکـت حسینـــی

ا بن زیـاد ملعون‌گردیـــــد رزم آرا — جـاویـد مـاند نامـش بالعنـت حسینی

او کشتـه گشت و اسلام از سر گرفـت عــزت — شد منتشـر در آفـاق با سنـــت حسینـــی

بعد از حسیـن مظلوم اولاد پـاکـــزادش — کشتنـــد پیـرو او با سیـــرت حسینـی

در هر زمان و هر عصر آید یکی از آنها | با آیت حسینی با رایت حسینی
این خاندان والا در راه دین چراغند | روشن جهان از آنها ست از برکت‌حسینی
آقای حاج یحیی یکتن از آن سلاله‌است | چون هست افتخارش در نسبت حسینی
مرحوم (حاج یحیی) با زهد بود و تقوی | این رتبه شد نصیبش از دولت حسینی
در گردش محرم در ماه سوگواری | بشتافت نزد جدش آن آیت حسینی
پرسیدم از ملائک احوال او بگفتند | آسوده است یحیی در جنت حسینی

(۱۳۷۰)

۶۱ ـ ولادت رسول اکرم محمد (ص)

آمد بهار اسلام شد سال دین مجدد | هفتادوشش هم‌آمد بعد ازهزاروسیصد
شدسال سال‌محمود شد قرن قرن احمد | ماه ربیع گردید بر ماهها سرآمد

ما بین کفر و اسلام این ماه گشت سرحد
صلوا علی محمد صلوا علی محمد

چون روز هفدهم‌شد از حق سروش آمد | دریای رحمت حق ناگه بجوش آمد
دوران نیش طی‌شد دوران نوش آمد | زیرا در آن محمد خلعت بدوش آمد

منسوخ گشت هر دین گرخوب بود یابد
صلواعلی محمد صلواعلی محمد

دنیای کهنه‌نوشد از یمن این ولادت | بخشید این ولایت بر مسلمین سعادت
شد رستگار عالم با گفتن شهادت | مخصوص شدبواقع بر امتش سیادت

شدشرک وبت پرستی در این زمان خوش رد
صلوا علی محمد صلوا علی محمد

بارید رحمت حق از فیض آسمانی | برخاست‌ازره وحی اوهام باستانی
شد کفروشرک‌نابود از فرط ناتوانی | عالم درآمد از نو در کسوت جوانی

نوشد ربیع مولود نوشد مه محمد
صلواعلی محمد صلواعلی‌محمد

بالاتر از محمد حق نافرید مردی | چون او دگر نیامد در روزگار مردی
جز دین او بدنیا نبود دوای دردی | محکوم‌وبی‌اساس‌است هر نهضت ونبردی

هر پیشوا که‌جزا وست او کافر است و مرتد
صلواعلی محمد صلواعلی محمد

۶۲ ـ بمناسبت مبعث پیغمبر اسلام محمد (ص)

امروز میمنت یافت با بعثت محمد | گشت زمانه نوشد ـ تاریخ یافت سر حد
شد دور دور محمود ـ شد عصر عصر احمد | آمد رسول اکرم ـ آمد نصیر ارشد

منسوخ گشت هردین ـ گر خوب بود یابد

صلـــواعلی محمـــد ـ صلواعلی محمـــد

مبعـــوث شـد محمد بـا آیتـی جهانگیـر — یگدسـت او بقـرآن ـ یگدست او به شمشیر

در جنگ شیر توحیـد ـ شد کفروشرک‌نخجیر — فـر مود عالمی را ـ پـا عدل و داد تسخیر

شـرکو پرسـتش بـت ـ گردید باطل و رد

صلـواعلی محمـد ـ صلواعـلی محمـــد

بنیـاد بت پرستی دیگر ـ نگشت تجدیـــد — تابیـد از مساوات بر فرق خلـق خورشیـد

در انتشـار توحید ـ شیطان بخویش لرزیـد — در صلح و جنگ فرمود ـ او را خـدای تایید

بنیـاد دین اسلام ـ شد محکم و مشیّـــد

صلواعلی محمـد ـ صلواعلـــی محمـــد

دینــی بخلـق آورد ـ یـگ دیـن آسمانـی — دینی که اندر آن بود ـ آسایش جهـــانی

دستور کار او گشـــت ـ قـرآن جـاودانـی — دنیا رســد ز قـرآن ـ آخر به کـامـرانـی

از کفـر بر نیـــاید ـ آراســـش موءیـد

صلـــواعـلی محمـــد ـ صلـواعلی محمـد

با بعثـت محمد شد عدل و داد قـائـم — دینـش بهر زمـان گشـت بهر جهان‌ملایم

او را خدا فرستـاد ـ بهـــر نظام دائـم — در دورهٔ که انســان بد کمتــر از بهائـم

دختــر بگـور می رفت ـ با آرزوی بی حـد

صلواعلـــی محمـد ـ صلـــواعلـــی محمد

انسان شـوم سرسخت ـ پد پیـرو هوایش — از راه حق جدا شـد ـ لغزید دست و پایش

سر گشتـه گشت و حیران از شاه تـا گذایـش — تا اینزمـان نگردید ـ جهلش گـره گشایش

معبود و پیشـــوایـــش ـ یا دیو گشت یا دد

صلـواعلـی محمـــد ـ صلـــواعلی محمد

در آخـر زمـان یافـت ـ دنیا مقام محمود — باقی نمـاند اصلـی غیر از خـدای معبـود

هر دین بغیـــر اسلام ـ گردیـدخوارونابود — غیر از خدا خدایان ـ گشتند جمله مـردود

طی شـدزمـان باطل ـ بنشست حق‌به‌مسند

صلـــواعلـــی محمد ـ صلـــواعلـــی محمد

۶۳ ـ مرثیه حسینی

روز عاشورا

حسیـــن کشتـه شدی در ره خـــدا امـــروز — شهیـد گشتـی در خـاک کربـــلا امـــروز

حسیـــن ای پسـر فاطمه بامـر یزیـــد — گرفـــت راه ترا دشمـــن دغـــا امـــروز

به پیش چشـم تو اولادت از صغیر و کبیـر — شدند در ره حق یک بیـــک فـــدا امروز

برادران رشیـــــدت زعـــون تا عبـاس — شدنــــد کشتـه بشمشیـــر اشقیـا امـروز

به خیمـه های تو آتش زدند بدخـــواهان — برفـت هستی تو غـارت و هبـــا امـــروز

شـدند عائلـه ات سربسر اسیـــر عـــدو — باهل بیـت تـو شد شمـر رهنمـــا امروز

بپای اهل و عیـالت براه کوفـــه و شـــام — چقدر گشـــت فروخـار از جفـــا امروز

ترا بخون جوان یلت علی اکبر ترا بقاسم پارفته در حنا امروز
ترا قسم بدو دست بریده عباس ترا بزینب افتاده در بلا امروز
ادای قرض مرا از خدای خویش بخواه بکن ز لطف و کرم حاجتم روا امروز

۶۴ ــ در مدح حضرت حجت امام غائب (ع)

ای اولین مقام ــ ای آخرین امام برخیز تا جهان ــ خیزد باحترام
بر کش بامرحق ــ شمشیر از نیام تا با قیام دین ــ محکم شود نظام
تا سرخ رو شود ــ آفاق زرد فام
عجل علی الظهور ــ بادر الی القیام

یا منجی الامم ــ یا منقذ الا نام آمیخت کفر و دین ــ چون آب و هی بجام
معلوم کن بخلق ــ تکلیف هر کدام با خنجر قصاص ــ با تیغ انتقام
ایداد از خواص ــ ایداد از عوام
عجل علی الظهور ــ بادر الی القیام

ای حجت نهان ــ ای آیت جلی ای مظهر نبی ــ ای تالی علی
هر چند غائبی ــ از چشم ما ولی تا آخر جهان ــ بر ما توئی ولی
بارای استوار ــ با اختیار تام
عجل علی الظهور ــ بادر الی القیام

ای پیشوای دین ــ نه بر سمند زین کفر و نفاق را ــ بردار از زمین
دنیا بظلم و جور ــ تاکی شود قرین کن دست قسط و عدل ــ بیرون ز آستین
دین حنیف را ــ از نو بده قیام
عجل علی الظهور ــ بادر الی القیام

ای غائب از نظر ــ گم شد رهبشر فرمانروای او ــ زور است و سیم و زر
غرق است جان او ــ از شرک و شور وشر با لطف خاص خویش ــ فرما بوی نظر
دینش تباه شد ــ کارش بود تمام
عجل علی الظهور ــ بادر الی القیام

دنیا بزور پول ــ گردیده مبتنی رفته ز راه راست ــ در راه منحنی
یاغی شده بشر ــ زیرا شده غنی بمب اتم شده است ــ لولوی خرمنی
دنیا شده است دور ــ از صلح وا زسلاه
عجل علی الظهور ــ بادر الی القیام

بردند از رهش ــ جمعی هوا پرست گشتند رهبرش ــ دیوانگان مست
مرد خدا شناس ــ دستش بروی دست هر کس بمسندی ــ بی مستند نشست
جز ملک و مال و چاه ــ او را نبد مرام
عجل علی الظهور ــ بادر الی القیام



۶۵ ــ زیارت مرقد مولای متقیان علی (ع)

نامم بجهان بزشت کاری علم است
پشتم زگناه ای شهنشاه خم است

زوار توام بکن روا حاجت من
زوار تو در درگه تو محترم است

امروز رسیدیم بدربار علی
معروف شدیم ما بزوار علی

یارب زکرم قرار ده جانم را
تا آخر عمر پیرو کار علی

یارب ستم عدو برنجم انداخت
ظلمش شرر اندر دل و جانم انداخت

آسوده نمی گذاردم در هر حال
دانی که چسان در شش و پنجم انداخت

۶۶ ــ دراواخرعمراحمدبهارکوشش داشت براساس یادداشتهای خود تاریخ مشروطه ایران رابه‌شعردرآورد اشعارزیراولین صفحه‌اشعاررانشان میدهدولی اجل مهلت اتمام‌کارارانداد .

بنام آنکه عالم در کف اوست
سر افراز است هرکس در صف اوست

برای رفع ظلم از نوع انسان
بوی داده است امر عدل و احسان

بعمری من قدم در دهر هشتم
که آمد عدل و احسان سرنوشتم

وطن غرق هیاهو بود و جنجال
زبی نظمی پریشان بود احوال

حکومت بد بدست آل قاجار
وطن بد تابع ایشان بناچار

زیگسو انگلیس از یکطرف روس
مسلط بر وطن بودند افسوس

فراوان خاک ما را برده بودند
زایران بس منافع خورده‌بودند

جدا کردند افغان را زایران
همی قفقاز را با انگلستان

بهر شهر و بهر دشت و دهستان
فغان از ظلم روس و انگلستان

حکومت هم ضعیف و بیفوا بود
ولی با هردو گاهی هم صدا بود

خردمندان ایران فکر کردند
برای خلق فکری بکر کردند

که شاهان را کمی محدود سازند
ستم را در وطن نابود سازند

برفتند از پی مشروطه خواهی
که درآید وطن از آن تباهی

وطن را چار نیرو بود آنروز
که بودی خشم آنها خانمانسوز

عشائر عمدهٔ اعیان و اشراف
دگر روحانی و تجار و اصناف

اول روحانیان و اهل تقوی
همه مشروطه را دادند فتوی

هم استبداد را تقبیح کردند
ره مشروطه را تسطیح کردند

بشو را ندند ملت را بد ولت
نترسیدند از هر زور و صولت

عشائر نیز از دولت بریدند
بقدرت تا خود تهران رسیدند

قویتر بود ایل بختیاری
که تهران گشت از آنان حصاری

ز هر جا ملت از تجار و اصناف
بشوریدند بر اعیان و اشراف

در آخر کار شورا مستقر شد
نصیب شاهیان خون جگر شد

چنین بیداری و اینطور برخورد
بروس و انگلیسان سخت برخورد

ز هر سر خلق را تهدید کردند
هم استبداد را تاءیید کردند

ز روسان ظلم ها آمد به مردم
که شد نام مغولان از میان گم

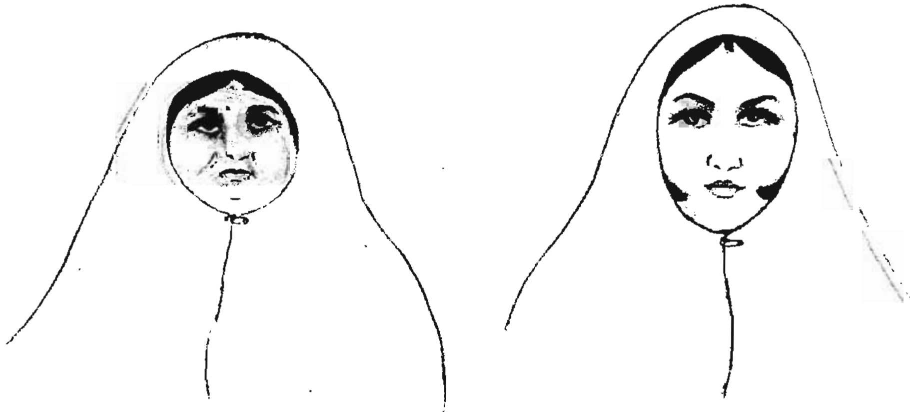
۶۷ـ درپیری وبیماری

احمد بهار این اشعار ناتمام را در هنگامیکه توسط حاجعلی رزم آرا نخست وزیر وقت از کاربرکنارشده و دچار بیماری قلبی بود سروده‌است .

پیر گشتم من و قلب و دلم از کارافتاد — فقر من فاش شد و پرده ز اسرار افتاد

با سفیهان سروکارم شده درآخرعمر — بستری گشتم و تن ناخوش و بیمار افتاد

من نه شب دارم و نه روزونه‌راحت‌نه فراغ — طشت رسوائی من بر سر بازارافتاد



این تصاویر مربوط با شعار بلهجه خراسانی
(خله جان) صفحه ۵۷ میباشد

چند نمونه از دستخط مرحوم احمد بهارکه درضمن مراحل

سرودن شعر راهم تااندازه‌ای روشن میکنـــــــــــــد

روزی که آدم آمده هر آتش تر آدم آمده

اندر که آدم آمده هرآنها اندر آمده

دلجوی و محرم آمده آدم ز او شد مشتهر

ز او جفت توام آمده یک باره دیگر اندر کی

در رنج دوری افتیک

اینی نه تنها آمدند هر دو در انسانیت یک

با هم بدنیا آمدند با هم با نیمی آمدند

جفتند و یکتا آمدند



نخست وزیر

یادداشت تاریخ ۱۳

پیر گشتم من و قلب و دلم از کار افتاد
قوه بینائی کاسته شد و پرده ز اسرار افتاد
با سخنهای بسی سرد و کار زشته در آغوش محبر
بستری گشتم و تن با خوشی در بیمار افتاد
بینائیم شد زائل و نه روز و شب را تشخیص فراهم
طشت رسوائی من بر سر بازار افتاد

۶۸ ـ فهرست نامها

الف

ابراهیم : ابراهیم خلیل الله پیامبر قوم یهود
احمد : تخلص شیخ احمد بهار
استالین . . رهبر اتحاد جماهیر شوروی‌در زمان جنگ جهانی دوم
افراسیاب : پادشاه افسانهٔ توران در شاهنامه فردوسی
امان الله : سر لشکر امان الله میرزا جهانبانی وزیر کشور وقت
امجدالسلطان : از رجال خراسان
امیر اعلم : از پزشکان معروف خراسان که به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد .
انجیل : کتاب آسمانی مسیحیان
اوچین لک : ژنرال انگلیسی درجنگ جهانی دوم

ب

باقر : امام محمد باقر(ع) امام پنجم شیعیان
باقر خان : از سرداران انقلاب مشروطیت ایران
بخت النصر : پادشاه بابل که قوم یهود را متلاشی نمود بسیاری از آنها را باسارت‌بهابل برد .
برزو : نام قهرمان افسانهٔ شاهنامه فردوسی
بلشویکی : در آنزمان افراد حزب کمونیست شوروی را بلشویک می نامیدند .
بنی الجان : قوم بنی الجان
بنی امیه : قوم بنی امیه که اعقاب آنها پس از خلفای راشدین برسرزمینهای‌مسلمان‌نشین‌آنوقت حکومت می کردند .
بودینی : ژنرال روسی درجنگ جهانی دوم
بو ین : وزیر خارجه انگلیس بعد از جنگ جهانی دوم
بهار : در اینجا اشاره به روزنامه بهار و صاحب امتیاز آن احمد بهار می باشد .
بهبهانی : منظور از آیت الله بهبهانی است .
بهمن : از قهرمانان افسانهٔ شاهنامه فردوسی
بیژن : از قهرمانان افسانهٔ شاهنامه فردوسی
بیلر : قاضی دادگاه داوری‌لاهه‌درآنزمان

پ

پتن : ژنرال فرانسوی که در جنگ جهانی دوم رئیس دولت ویشی در فرانسه بود که بعدازجنگ‌محاکمه و محکوم به‌اعدام شدولی به‌علت سوابق و کبرسن با تخفیف مجازات به حبس ابد محکوم شد .
پشن : قهرمان افسانهٔ شاهنامه‌فردوسی
پهلوی : منظورزبان فارسی پهلوی یاسلسله پهلوی است

ت

تدین : محمد تدین نماینده مجلس شورای وقت

ترکمن : قومی در شمال شرق ایران

تسارابکین : از سیاستمداران اتحاد جماهیر شوروی که گویاسفیروقت شوروی درایران بود .

تقی : امام محمد تقی (ع) امام نهم شیعیان

تو ر : پسر فریدون پادشاه‌افسانهٔ شاهنامه‌فردوسی وبرادر سلم

تهمتن : لقب رستم پهلوان افسانهٔ شاهنامهٔ فردوسی

ج

جبرئیل : یکی از چهار فرشته مقرب درگاه‌احدیت و پیام آور پیامبرمسلمین

جبهه ملی : نام احزاب موئتلف طرفدار دکتر محمد مصدق نخست وزیر نامدار ایران درزمان ملی شدن صنعت نفت

جعفر : امام جعفر صادق (ع) امام ششم شیعیان

جلیل بهار : فرزند سوم شیخ احمد بهار

چ

چرچیل : نخست وزیر انگلیس در زمان جنگ جهانی دوم

چمن : روزنامه چمن که‌در مشهد منتشر می شد

چنگیز : چنگیزخان مغول‌کشورگشای مشهور که سلسله خوارزمشاهیان را منقرض‌کرد وبه کشور ایران دست یافت .

ح

حاجی تهرانیان : منظورحاج شیخ محمد کاظم تهرانیان پدراحمد بهار شاعر است .

حاج سید ابوالحسن اصفهانی : مرجع تقلید وقت شیعیان

حاج شیخ محمد کاظم تهرانیان : پدر شاعر

حاج یحیی : حاج سیدیحیی میرزای ناظر از رجال وقت خراسان

حافظ : منظور خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی غزلسرای بنام زبان فارسی

حزقیل : از پیامبران قوم یهود

حسن : امام حسن مجتبی (ع) امام دوم شیعیان

حسن ممتحن :

حسین : امام حسین سیدالشهداء (ع) امام سوم شیعیان

حسین آقا ملک : حاج حسین آقا ملک از سرمایه‌داران و فضلا و از مردان خیر خراسان در زمـــان خود بوده‌است .

خ

خلیل : لقب حضرت ابراهیم پیامبرقوم یهود ابراهیم خلیل الله

د

دارا : مخفف داریوش از شاهان هخامنشی و قهرمانان افسانهٔ شاهنامه فردوسی (داراب)
دالادیه : وزیر امور خارجه حکومت ویشی (فرانسه) در زمان جنگ جهانی دوم

ر

رخش : نام اسب رستم
رزم آرا : سپهبد حاجعلی رزم آرا نخست وزیر ایران
رستم : پهلوان افسانهٔ شاهنامه فردوسی
رسول : رسول اکرم محمد ابن عبدالله پیامبر مسلمین
رشید بهار : فرزند دوم شاعر (راشد بهار)
رضا : علی ابن موسی الرضا (ع) امام هشتم شیعیان
رضاخان : لقب رضاشاه پهلوی قبل ازبه سلطنت رسیدن
روپیه: واحد پول کشور هندوستان
روح القدس . . لقب حضرت عیسی پیامبرمسیحیان
روسان : منظور مردم روسیه است
رولن : پروفسور رولن وکیل دعاوی اهل سویس وکیل مدافع ایران دردادگاه داوری لاهه‌درمسئله‌ملی‌شدن نفت .

ز

زال : پدر رستم پهلوان افسانهٔ شاهنامه فردوسی
زردشت : یا ذرتشت پیامبر زردشتیان که‌اکنون به پارسیان هم مشهورند . دین ایرانیان قدیم
زهرای بتول : لقب حضرت فاطمه (ع) دخترحضرت محمد (ص) پیامبرمسلمین و همسر علی ابن‌ابوطالب خلیفه چهارم مسلمین وامام اول شیعیان
زین العباد : منظور زین العابدین علی ابن الحسین (ع) امام چهارم شیعیان است .
زینب : حضرت زینب خاتون دختر علی ابن ابوطالب امام اول شیعیان

س

ساعد : محمد ساعد مراغهٔ نخست وزیر ایران در آنزمان
سام : سام نریمان پدر زال از قهرمانان افسانهٔ شاهنامه فردوسی
ساعد : ساعد مراغهٔ نخست وزیر وقت ایران
ستار خان : سردار ملی دوران انقلاب مشروطیت
سرابیل : جمع سرپال یا شلوار می باشد .
سراویل : جمع سروال یا جامه‌زیر یا پی ژاما
سرهنگ قربانی : ازافسران محافظ دکترمصدق
سلطان طوس : مقصود امام علی ابن موسی الرضا امام هشتم شیعیان است .
سلم : پسر فریدون پادشاه افسانهٔ شاهنامه فردوسی وبرادر تور
سلیمان میرزا : رهبر حزب سوسیالیست وقت و نماینده مجلس شورای ملی



سلیمان : حضرت سلیمان پیامبر قوم یهود

سیاوش : پسر کیخسرو پادشاه افسانهٔ شاهنامه‌فردوسی

سهراب : پسر رستم پهلوان افسانهٔ در شاهنامه فردوسی

سهیلی : علی سهیلی نخست وزیر وقت ایران

سهیل : ستاره سهیل

ش

شام : همان دمشق است که اکنون پایتخت کشورسوریه‌است

شاه‌احمد : مقصود احمد شاه قاجار است

شاهسون : ایل شاهسون که‌درشمال غرب ایران هستند

شمر : شمرابن ذی‌الجوشن قاتل حضرت امام حسین (ع) امام سوم شیعیان در معرکه کربلا

شه‌رضا : منظور امام هشتم علی ابن موسی الرضامی باشد

شیخ ابراهیم : ازمبارزین صدر مشروطیت در خراسان

شیر یزدان : لقب علی ابن ابی طالب خلیفه مسلمین وامام اول شیعیان (اسدالله)

ص

صالح : حضرت صالح پیامبر قوم یهود

صدرالدین صدر : آیت الله صدر یکی از مراجع تقلید وقت

ضحاک : پادشاه سفاک افسانهٔ که بدست کاوهٔ آهنگر از میان برداشته شد .

ط

طبرسی : شیخ طبرسی نویسنده تفسیر مجمع البیان

طهمورث : از پادشاهان افسانهٔ شاهانمهٔ فردوسی که مشهور به طهمورث دیوبند است .

ع

عباس : ابوالفضل العباس پسر علی ابن ابی طالب (ع) امام اول شیعیان

عدل الملک : از نمایندگان مجلس شورای ملی و از وزراء وقت

عزازیل : نام شیطان است

علی : علی ابن ابی طالب (ع) امام اول شیعیان

علی اکبر : فرزندامام حسین که در معرکه کربلا شهید شد .

عون : فرزند علی ابن ابی طالب امام اول شیعیان

عیسی : عیسی ابن مریم پیامبر مسیحیان

ف

فخرالسادات :

فردوسی : حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی شاعر حماسه‌سرا

فرعون : لقب پادشاهان مصر قدیم

فروغی . . محمد علی فروغی نخست وزیر ایران در زمان هجوم متفقین به ایران .



ق

قابیل : یکی از فرزندان حضرت آدم

قارون : یکی از ثروتمندان قوم یهود

قاسم : حضرت قاسم فرزند امام حسن (ع) که در کربلا شهید شد

قوام السلطنه : احمد قوام نخست وزیر ایران و حاکم خراسان

قوم لاتین :مردمانی که زبان آنها ریشه لاتین دارد مانند کنیا ـ ایتالیا ـ اسپانیا ـ پرتقال و . . . .

ک

کازرونی . از تجار معروف وقت

کاشانی : آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی یار و همکار دکتر محمد مصدق نخست وزیر ایران در نهضت ملی شدن نفت

کاوس : کیکاوس پادشاه افسانهٔ در شاهنامه فردوسی

کاوه : کاوه آهنگر رهبر مردمی ایرانی که ضحاک ماردوش غاصب تخت و تاج کیانی راخلع و ازبین برد .

کیخسرو :جانشین کیکاوس پادشاه افسانه‌ئی در شاهنامه فردوسی

کیومرث : سرسلسله پادشاهان کیانی از شاهان افسانهٔ شاهنامه

گ

گاملن : ژنرال فرانسوی درجنگ بین المللی دوم

گیو : از قهرمانان افسانهٔ شاهنامه فردوسی

ل

لاهه : پایتخت کشور هلند در اروپا و مقر دیوان داوری بین المللی لاهه است .

لردگرزن : وزیرخارجه انگلیس قبل ازجنگ جهانی اول

لقمان : حکیم‌نامی یونان قدیم

لنین : (رهبر حزب کمونیست روسیه و بنیان گذاراتحادجماهیر شوروی)

لوط : قوم لوط که در کتابهای آسمانی از آنها به بدنامی یاد شده و موردغضب‌درگاه‌احدیت‌قرارگرفته‌اند

لیره : واحد پول کشور انگلستان

لیلی : نام دختر شاعر احمد بهار

م

مارک : واحد پول کشور آلمان

مأمون : خلیفه عباسی قاتل امام علی ابن موسی الرضا امام هشتم شیعیان

مجنون : از عشاق مشهور که داستان لیلی و مجنون رانظامی درباره او سروده‌است .

محمد : محمدابن عبدالله رسول اکرم پیامبر مسلمین

محمد تقی بهار : ملقب به ملک الشعرا بهار از شعرای شیرین زبان قرن اخیر ایران بوده واستاددانشگاه تهران را داشتند و تألیفات زیادی هم درادبیات و تاریخ ادبیات ایران دارند . مرحوم ملک الشعراء بهار علاوه اینکه بامرحوم احمد بهار خویشاوندی داشتند . پسر عمه شاعر بوده و در مبارزات سیاسی و فعالیت های ادبی همکاری زیادی داشته‌اند .



محمود : سلطان محمود غزنوی از سلاطین مشهور سلسله غزنویان

مدرس : سید حسن مدرس روحانی عالیقدر و مبارز سرسخت با استبداد و استعمار ، نماینده مجلس از دوستان شاعر

مسیح : نام پسر شاعر احمد بهار که در طفولیت فوت کرد .

مشیر : مشیرالدوله ازمردان مشهور صدر مشروطه که به مقام نخست وزیری رسید .

مصدق : دکتر محمد مصدق نخست وزیر نامی ایران کهدر زمان او صنعت نفت ملی شد

مغول : قوم مغول که اصل آنها از صحراهای مغولستان است از اقوام جنگجوکه سلسله خوارزم شاهیان منقرض نموده و بر کشور ایران دست یافتند .

منات : واحد پول روسیه تزاری

موءتمن : موءتمن الملک از مردان مشهور سیاسی ایران که مدت زیادی ریاست مجلس شورای‌ملی ایران‌را بعهده داشت

موسی : موسی کلیم الله (ع) پیامبر قوم یهود .

ن

ناسوس : تلمبه باد

ناصر فخرائی : نام سوءقصد کننده به محمد رضاشاه در دانشگاه تهران

نریمان : پدر سام قهرمان افسانهٔ شاهنامه فردوسی

نمرود : از شاهان بابل و بوجود آورنده باغهای نمروداست

نوشیروان : خسروانوشیروان از شاهان سلسله ساسانی

و

وثوق الدوله : یکی از نخست وزیران ایران که قرارداد معروف ۱۹۲۱ را امضاءکرد

ه

هابیل : پسر حضرت آدم برادر قابیل

هود : از پیامبران قوم یهود

هوشنگ : از پادشاهان افسانهٔ سلسله پیشدادیان در شاهنامه فردوسی

هیتلر : رهبر حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان و صدر اعظم آلمان در زمان جنگ دوم جهانی

ی

یزید : پسر معاویه و خلیفه امویان قاتل امام حسین (ع) امام سوم شیعیان

یوسف : از پیامبران یهود که به زیبائی مشهور بود

یوشع : از پیامبران یهود

یونس . از پیامبران یهود که مدتی دردهان ماهی محبوس بود .



۶۹ – فهرست جاها

الف

آذربایجان . استانی است در شمال غرب‌ایران

اردبیل . شهرستانی در آذربایجان

اروپا . قاره‌اروپا

اروپ . اروپا

ارومیه . مـــــرکز آذربایجان غربی

اسلو. پایتخت کشور نروژ

اطریش . کشوری در قاره اورپا

آلمان . کشوری در قاره اروپا

آمریکا . منظورکشورهای متحدهٔآمریکاست .

انگلیس . کشوری در قاره اروپا

ایتالی . کشور ایتالیا

ایران . کشور ایران

ایوان طلا . یکی ازایوانهای‌حرم‌مطهر امام‌رضا (ع) درمشهد

ب

بروجرد . شهرستانی در استان لرستان

برلن . پایتخت کشور آلمان

بریتانی . منظور کشوربریتانیای کبیر یاانگلستان است

بغداد . پایتخت کشور عراق

بلژیک . کشوری در اروپا

بلوچستان . استانی در جنوب شرقی ایران

بهارستان . منظورباغ بهارستان ومیدان بهارستان که محل‌مجلس شورای ملی ایران میباشد.

بیرجند . شهرستانی در جنوب خراسان

پ

پکن . پایتخت کشور چین

پیمان تهران . در اواخر جنگ جهانی دوم سران‌کشورهای متفقین آمریکا ،انگلیس وروسیه‌درتهران آمدندوپیمان‌تهران تهیه وتدوین شد .

ت

تربت شیخ جام . تربت جام شهرستانی دراستان خراسان

تمز . روخانه تایمز در انگلستان

توران . کشور افسانه‌ای توران در شاهنامه فردوس

تهران . پایتخت ایران

ج

جلفا . شهرمرزی بین ایران واتحادجماهیر شوروی

جیحون . نام رودی در ترکستان ــ ازبکستان

چ

چین . کشور چین درقاره آسیا

ح

حیره . نام ناحیه در عربستان

خ

ختن . نام ناحیه‌ای درچین

خراسان . استانی‌درشمال شرق ایران

خمسه . . .نام‌شهرستانی در زنجان فعلی

د

دبلن . دوبلین پایتخت جمهوری ایرلند

ر

رم . پایتخت کشور ایتالیا

رن . نام‌رودی در مرز فرانسه وآلمان

روس . کشور روسیه

ری . شهری درجنوب تهران

ز

زنجان . شهرستانی در شمال تهران

زنگبار . نام‌جزیره‌ای درمقابل ساحل شرقی آفریقا

زیگفرید .خط دفاعی آلمانها درمقابل مرزهای فرانسه که بعدازجنگ بین‌الملل اول ساختند

ژ

ژاپن . کشور ژاپن در قاره آسیا

ژرمن. نام قومی که در کشورآلمان سکونت دارند

س

سمری . کسی که ازشهرسامره باشد سامره‌شهری درکشورعراق است

ساوجبلاغ. نام ناحیه‌ای است درشمال غرب تهران

ساوه . نام شهری درجنوب تهران

سبزوار . نام شهرستانی در استان خراسان

ستاره کیوان . که ستاره‌زحل نیز نامیده‌میشود .

سلماس . نام‌شهرستانی در استان‌آذربایجان

سیحون . نام‌رودی است در ترکستان ــ ازبکستان

ش

شانگهای . نام‌بندری در کشور چین
شبستان .تالارهای وسیع که درکنارمساجد وجوددارددومومنین درآن شب زنده‌داری میکنند
شیراز . مـرکـز استان فارس

ص

صحن جدید رضوی . صحن نو در حرم مطهر امام رضا (ع) است .

ط

طرق . نام دهی نزدیک مشهد

ع

عدلیه .دادگستری
عدن . بندری در کنار خلیج عدن در.دریای سرخ
عراق . کشوری در آسیا درغرب ایران

ف

فرنگستان. منظور کشورهای اروپائی است .

ق

قاهره . پایتخت کشور مصر
قزوین . شهرستانی در شمال تهران
قفقاز . منطقه‌ای شمال ایران بین دریای خزر ودریای سیاه .
قوچان . نام شهرستانی درخراسان

ک

کاخ ابیض . دفتر نخست وزیری درخیابان ناصر خسرو ، کاخ گلستان
کربلا . شهری در عراق محل شهاوت امام حسین (ع)
کرمانشاه . استانی در غرب ایران
کروپ . ازکارخانه‌های اسلحه‌سازی آلمان
کعبه . خانه‌خدا در مکه مکرمه در کشور عربستان سعودی
کوفه . شهری در عراق محل شهادت مسلم‌ابن‌عقیل برادرزاده‌علی‌ابن‌ابیطالب‌امام‌اول‌شیعیان .

ل

لار . شهرستانی در استان فارس
لاهیجان . شهرستانی در استان‌گیلان
لندن . پایتخت انگلستان
لیر . همان لیره واحد پول انگلستان است .

م

ماژینو . خط دفاعی که فرانسویها در مقابل مرزهای آلمان پس ازجنگ جهانی اول ساختند .
مالیه . اداره دارائی

محضر . دفترخانه رسمی برای ثبت معاملات وازدواج

مراغ شهرستانی در آذربایجان

مسجدشاه. مسجدی در تهران

مشهد . شهرمشهدمرکز استان خراسان

مصر .کشورمصرازکشورهای‌عرب‌زبان واسلامی‌خاورمیانه‌که‌درشمال‌شرقی‌آفریقادرکناردریای‌مدیترانه‌ودریای سرخ واقع است .

منا . نام‌محلی است در مکه مکرمه‌که قسمتی از مراسم حج در آنجا انجام میشود .

میاندوآب . شهری در استان آذربایجان

ن

نظام‌التولیه .ازرجال خراسان

نظمیه . نام‌سابق شهربانی است

نوح .پیامبر خداکه‌عمری درازداشته‌وسازنده‌کشتی‌نوح وناجی نسل حیوانات وگیاهان ازطوفان‌است .

نیشابور. شهری دراستان خراسان

نیل . رودنیل که ازدریاچه ویکتوریادرکشوراوگاندا سرچشمه میگیردوازکشورهای سودان‌ومصرمیگذرد. وبدریای مدیترانه میریزد وازطولانی ترین رودهای دنیااست .

و

ولگا . نام رودی است در کشور اتحاد جماهیر شوروی که بدریای خزر میریزد .

ویشی . نام‌شهری است در فرانسه که آب معدنی مشهوری دارد .ویشی درزمان‌جنگ جهانی دوم پایتخت فرانسه‌بود .

وین . پایتخت کشور اطریش

ه

هلند . نام کشوری درقاره اروپا

هند . شبه‌قاره‌هند ونام‌کشور هنداست

ی

یونان . از کشورهای باستانی که درشبه‌جزیره بالکان درقاره‌اروپا واقع است .

یمن . ازکشورهای عرب‌زبان ومسلمان نشین درکناردریای سرخ واقع است .

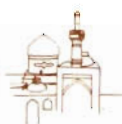


صف ایستاده از راست بچپ عبدالسلام تهرانیان احمد بهار ـ محمد ملک زاده

نشسته :

ملک الشعراء بهار ، محمد تقی بهار ، شیخ محمد کاظم تهرانیان ، محمد علی تهرانیان







این عکس بمناسبت پیروزی ورزشکاران خراسان درمسابقات ورزشی سال ۱۳۲۷ هـ.ش در میدان امجدیه تهران برداشته شده ،دراین عکس ورزشکاران خراسان ومردان نامی خراسان درآن زمان دیده میشوند .

عکس بالاتوسط آقای نورالدین آل طه که درصف میانی با شماره ۷۵ مشخص شده اند هدیه شد بدینوسیله ازاین ورزشکارنامی خراسان که سالها نام ایشان درمیان قهرمانان ورزشی استان خراسان وکشوردرج شده سپاسگزاری میشود .

صف آخر

کریم محمدیان ـ فرهادشعبانی ـ حمزه وحدت ـ صفائی ـ خامنه ئی ـ هاشم صدیق پیرزاده ـ علی یزدزاد ـ هاشم ظریف

صف وسط

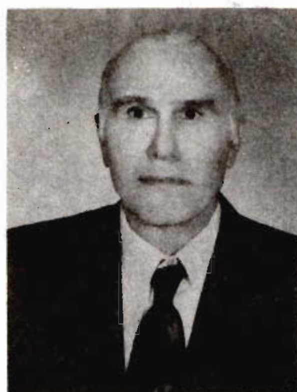
احمدوفادار ـ احمدبرازنده ـ نظام حقیقت ـ تقی کاشانی ـ قدرت برنداف ـ محمدرضاصابری ـ نورالدین آل طه ـ بنی طبا ـ حسین میرآقائی

صف دوم

مرتضی بنایی ـ سخدری ـ دکترامیربیرجندی ـ دکتربهار ـ دکترحسین داودی

صف جلو

مکرم ـ معتمد ـ مسعودثابتی ـ مویدثابتی ـ محمودفرخ ـ ملک الشعراء بهار ـ آموزگار ـ شیخ احمدبهار ـ عبدالباقی تهرانیان



سخنی چند درباره ناشر

راشد بهار فرزند دوم شادروان احمد بهار در دوم بهمن ۱۳۰۷ هجری - شمسی در شهر مقدس مشهد بدنیا آمده، تحصیلات ابتدائی خود را در دبستان ابن یمین مشهد و دوران متوسطه را در دبیرستان البرز تهران بپایان رسانیده سپس وارد دانشکده کشاورزی کرج شد و در سال ۱۳۲۸ موفق باخذ گواهی نامه مهندسی رشته کشاورزی گردید، پس از چند سال خدمت در وزارت کشاورزی و وزارت بهداری جهت ادامه تحصیل عازم آمریکا شد و در سال ۱۳۳۳ موفق باخذ فوق لیسانس در رشته مهندسی بهداشت از دانشگاه مینوزوتای آمریکا گردید، پس از مراجعت بایران بترتیب در وزارت بهداری بنگاه عمران وزارت کشور مشغول انجام وظیفه بوده در این دوره از خدمت خود از بنیان گزاران آموزشگاه بهسازی، پلشت وزارت بهداری و حوزه های عمرانی

وزارت کشور بوده است.

درسال ۱۳۳۹ بنا بدعوت سازمان بهداشت جهانی وابسته بسازمان ملل متحد باسمت مشاور بهداشت درکشورهای اردن - سوریه - حبشه - سودان مشغول کاربوده سپس درمرکزناحیه مدیترانه شرقی سازمان مذکوردراسکندریه پس ازآن درمرکزبهداشت جهانی ژنو درسویس بخدمت خودادامه میدهد و سرانجام درسال ۱۳۶۹ پس ازطی ۳۰ سال خدمت درسازمان مذکور بافتخار بازنشستگی نائل و بایران مراجعت مینماید.

درحال حاضر دروزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی مشغول انجام وظیفه می باشد، وی دارای همسر و ۵ فرزند است باوجودیکه خود سراینده شعر نمی باشد ولی از دوستداران شعروادبیات فارسی است وبچندزبان زنده دنیا آشنائی کامل دارد.

با اتکاء بخدای تبارک وتعالی آرزومنداست بتواند کلیه اشعارمرحوم پدرخودراجمع آوری، چاپ ومنتشر نمایدتاازاین طریق خدمتی ناچیزبهم وطنان علی الخصوص همشهریان محترم مشهدی خودکه طرفدار وعلاقمند باشعار بلهجه مشهدی میباشند نماید.

امیداست باچاپ اوّل دیوان شادروان احمدبهار توفیقی هرچندنسبی بدست

آمده باشد و بخواست خداوند در چاپهای بعدی این مختصر تکمیل تر و تقدیم علاقمندان به ساحت شعر و ادبیات فارسی شود.

مشهد مقدس - تیرماه ۱۳۷۰ هجری شمسی